

دانلود کتاب

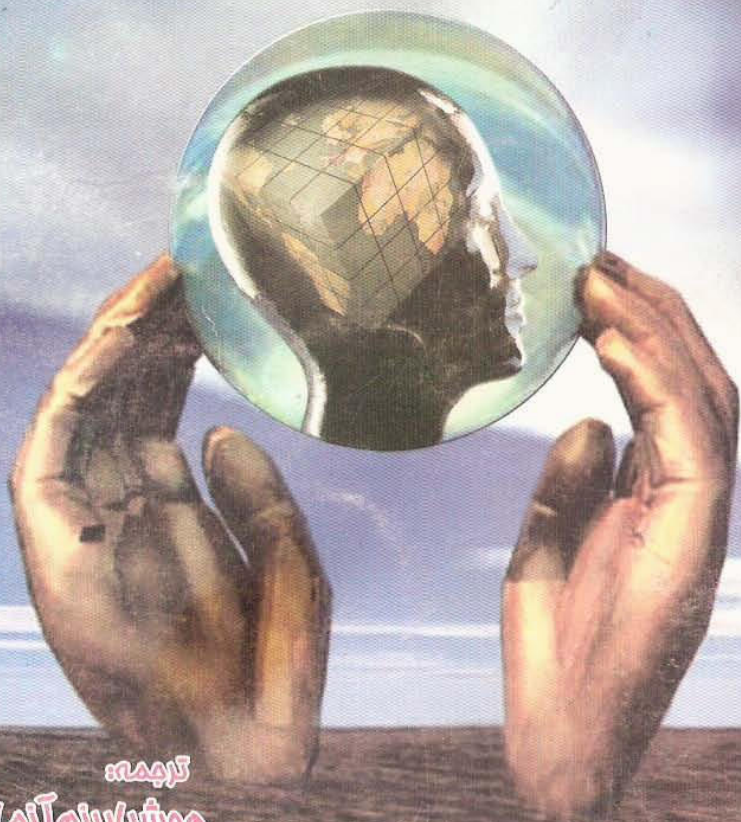


رمز توانگری و راز قدرت

نویسنده : ژوزف مورفی

رمز توانگری و راز قدرت

اثر:
دکتر ژوزف مورفی



ترجمه:
موشیار رام آزما

رمز توانگری و راز قدرت

لیف مورفی

موشیار رام آزما

به نام خدا

مقدمه

دکتر «ژوزف مورفی» برای خوانندگان ایرانی نامی است آشنا که با کتاب «قدرت فکر» او - که نخستین بار توسط این مترجم به فارسی برگردانده شد - به شخصیت معنوی و والای او پی بردند. ژوزف مورفی پژوهشگر روح و جان است و فیلسوفی است ژرفاندیش و نویسنده‌ای توانا که حاصل عمر پربار خود را در دهها کتاب و رساله گردآوری کرده و در آنها بشریت را مخاطب قرار داده و آدمی را به عشق و دوستی فرا خوانده و از نیروی بیکران درونش آگاه ساخته و هشدار داده که آنچه می‌خواهی از خود بجوی و از گنجی که در اندرون خویشتن داری بهره‌برگیر و بکوش تا به رمز و مفتاح آن دستیابی تا هر آرزویت را برآورده کنی. یا صلاهی «عشق» سر می‌دهد: عشق به آفریدگار و آفریدگان و زندگی و زیباییها و نور و هستی، عشق به مهر و به خوبی و به پاکی و صفا. شاید از آن رو که سالیانی چند را در شرق و در هند و دیار عارفان سپری کرده، رمز و راز سالکان را دریافته و چه بسا با سبک سخن و شیوه بیان شاعران نغزگوی پارسی هم آشنا گشته و از غزل‌سراییانی همچون حافظ شیرین سخن الهام گرفته است:

□ نام کتاب : رمز توانگری و راز قدرت

□ نویسنده : دکتر ژوزف مورفی

□ مترجم : هوشیار رزم آزما

یک قصه بیش نیست و غم عشق و وین عجب
 کز هر زبان که می شنوم تا مکرر است
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
 چو نسرين صدگل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
 و یا شاید بیت زیر ملهم او در نگارش همین کتاب گشته:
 مرو به خانه ارباب بی مروت دهر
 که گنج عاقبت در سرای خویشتن است
 و یا این بیت عرفی شیرازی را در منظر خیال داشته:
 جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار

نیافتم که فروشند بخت در بازار
 ژوزف مورفی فقر و افلاس را یکی از آفتها و مصیبتهای جامعه
 بشری می شمارد که باید آن را از صحنه روزگار محو کرد. و بر این نکته
 پای می فشارد که مادر این جهان هستیم تا چشم دل بگشاییم و زیباییهای
 حیات را و شکوه و عظمت آن را نظاره کنیم و این موضوع مهم را دریابیم
 که حق انسان از زندگی، آزادی و آسایش و برخورداري از نعمات و
 برکات الهی است. و فقر و ثروت زاده فکر و اندیشه خود ماست و هرگونه
 بیندیشیم همان نیز نصیبمان خواهد شد و این اصل مهم را همواره باید در
 مدنظر داشته باشیم که فرصتها همیشه به در می کوبند به شرط آنکه
 همواره به خویشتن متکی باشیم و بلندهمت و بزرگوار و بخشنده و
 مهربان.

فهرست مطالب

پیش گفتار نویسنده	۷
فصل اول	
گنجی که در درون دارید	۱۱
فصل دوم	
هر چه می خواهید در اختیار و در دسترس شماست	۲۳
فصل سوم	
دانائی گنج است	۳۹
فصل چهارم	
مشکل گشای خویش باشید	۵۱
فصل پنجم	
چگونه آرزوی خود را تحقق بخشیم؟	۶۱
فصل ششم	
قانون جزا یا اصل پاداش	۷۵
فصل هفتم	
چرا پولدارها پولدارتر می شوند؟	۸۹

فصل هشتم

خود را عوض کنید تا زندگیتان عوض شود ۱۰۱

فصل نهم

کار و شغل شرافتمندانه ۱۱۳

فصل دهم

قانون رشد و وفور نعمت ۱۲۷

فصل یازدهم

تصویر ذهنی و توانگری ۱۳۹

فصل دوازدهم

دستگیر دیگران باشید ۱۵۳

فصل سیزدهم

انسان شاکر، ثروت و نعمت را به سوی خود جذب می کند ... ۱۶۹

فصل چهاردهم

اعجاز توانگری و جادوی کلام ۱۸۱

فصل پانزدهم

طلای سکوت ۱۹۵

پیش گفتار نویسنده

چگونه از این کتاب استفاده کنید؟

کتابی که در دست مطالعه دارید به زبانی ساده نگاشته شده تا برای کسانی که در اندیشه دست یافتن به مکتب و ثروت هستند راهگشائی آسان و عملی باشد و در ضمن از گنجینه وجود و نیروی نهفته در باطن خود نیز بهره کامل ببرند.

همچنین راهنمای مردان و زنانی است که می خواهند در کوتاه ترین زمان ممکن به آرزوی دیرینه خویش برسند و روش های توانگر شدن را - که در این کتاب آورده شده - به کار بندند و ثمرات آن را به چشم ببینند و برحسب سرشت و طبیعت و اراده و خلق و خوی خود شاهد مقصود را در آغوش بگیرند.

همان گونه که اصول و قواعد محکم و تغییرناپذیر ریاضیات و الکتریسیته و اتم و غیره از قرنهای پیش توسط دانشمندان مشهور مطرح گشته و مورد استقبال و پذیرش اهل علم و کلاً مردم قرار گرفته است، اساس و بنیادهای روحی و نفسانی نیز قرنهایست از طرف روان شناسان و افرادی که در قلمرو روح و روان صاحب نظر هستند پذیرفته شده و جای انکاری وجود ندارد. همان طور که نظریات اینشتاین و ادیسون را

نمی‌توان مردود شمرد، ایده‌های مرتبط با نیروی تفکر و ضمیر باطن و سیطره آن نیز جای بحث و شک و تردید نمی‌باشد.

مطالب این کتاب برای همگان، حتی کودکان دوازده ساله هم قابل استفاده است و افراد هر طبقه و هر صنف با هر معلوماتی که دارند قادر به بهره‌گیری از رهنمودهای آن خواهند بود مشروط بر آنکه به قدرت ضمیر باطن خود ایمان داشته و این نیرو را در جهت نیل به خواسته‌های خود به کار گیرند.

در زیر به نمونه‌هایی از سرفصلهای کتاب اشاره می‌کنیم تا دلیلی باشد بر صدق گفته‌های نگارنده:

چگونه یک بازاریاب توانست میزان درآمد خود را از ۵۰۰۰ دلار به ۵۰۰۰۰ دلار برساند؟

چگونه بسیاری از مردم حساب دخل و خرج خود را دارند و از لحاظ مالی دچار هیچ مشکلی نمی‌شوند؟

چگونه یک کاسب معمولی با روشی ساده توانست یک میلیون دلار به دست آورد و ظرف مدتی کوتاه مالک فروشگاه‌های زنجیره‌ای شود؟
یک نجار معمولی چگونه موفق شد با روشی ابتکاری میلیونر شود و آسمان خراش بسازد؟

ماجرای فرد ورشکسته‌ای که با بهره‌گیری از نیروی تفکر خویش توانست شکست‌های خود را جبران کند و موفقیت را از آن خود سازد.
چگونه یک معدنچی فرمول سعادت‌مند شدن را برای پسر خود تشریح کرد و پسرش با پیروزی از پند پدر به جانی رسید که اکنون یکی از سرشناس‌ترین جراحان می‌باشد.

چگونه آقای «تینگ» با به کارگیری رهنمودهای آسمانی توانست از فقر و فاقه نجات پیدا کند و شرکتی عظیم دایر کند؟

چگونه شماری از نویسندگان، هنرمندان، شاعران، دانشمندان و بازرگانان از گنجینه درون خود سود می‌جویند و به ثروت و شهرت می‌رسند؟

و بالاخره چگونه می‌توان با شناخت قوانین روحی از نعمتها و برکتهای عالم برخوردار شد؟

بسیاری را عقیده بر این است که بدون بهره‌مند شدن از مواهب طبیعت و نعمتهای گیتی نمی‌توان طعم خوشبختی را چشید و به این علت برای نیل به این مقصود خواندن این کتاب را - آن هم نه یک بار - توصیه می‌کنیم که روشهای آن را به کار بندید تا زندگی شاد و مرفه و آسوده و بی‌نیازی داشته باشید.

فصل اول

گنجی که در درون دارید

در انجیل آمده است: «من آمده‌ام تا مردم از حیات و هستی برخوردار باشند و در آسودگی و رفاه و نعمت زندگی نمایند.» آری، ما هم به این دنیا آمده‌ایم تا زندگی شاد و راحتی داشته باشیم و از این موضوع آگاه شویم که تمام ثروتها و مکنت‌ها - چه روحی و معنوی و چه مادی - موهبت پروردگار است که می‌توان از آنها بهره گرفت: پروردگاری که بخشنده است و دهنده و بشری که گیرنده. ایزدی که در وجود و هستی انسان است، گنجینه‌ای است از قدرت و ثروتی که در اختیار هرکس قرار دارد. با شناختی که از قوانین فکر و نفس پیدا می‌کنیم قادر به استفاده از این نیروی بیکران خواهیم شد و زندگی را به دلخواه خویش، در رفاه و افتخار و وفور نعمت سپری خواهیم کرد.

فقر، افتخار نیست

شما پای به این جهان نهاده‌اید تا بی‌نیاز و توانگر باشید و با کارگیری استعدادها و ظرفیتهای روحی و درونی خویش با گنجینه

باطنی خود هماهنگ شوید و ذهنی خلاق و سرشار از ایده‌های خوب پیدا کنید و کسب و کارتان پربار و پررونق گردد و هر ثروتی را به‌سوی شما جلب کند.

یکی شدن با خدا و یگانگی با دوست است که به شخص احساس توانگری و بی‌نیازی می‌بخشد و براساس ایمانی که دارد خود را خوشبخت و یا نگویند بخت می‌پندارد. فقر و ادبار را جزو صفات جمیده و خصال نیکو نشمرده‌اند و به‌عکس آن را یکی از آفتها و مصیبت‌های جامعه بشری قلمداد کرده‌اند که باید از صحنه روزگار محو گردد. شما در این جهان هستید تا مقام و جایگاه خود را در عالم هستی پیدا کنید و توان و استعداد خویش را به‌معرض نمایش بگذارید و برای دیگران مفید و مؤثر باشید. شما در این جهان هستید تا از لحاظ روحی و فکری و جسمی شکوفا شوید. چشم دل بگشایید و زیباییهای حیات را نظاره کنید و دریابید که زندگی چه دلکش و باشکوه است و این نکته مهم را تشخیص دهید که حق شما از زندگی، آزادی، وارستگی و آرامش و رفاه است و کشف و برخورداری از مواهب و نعمات خداوندی.

دانش توانگری

هر اتفاق و حادثه و هر تجربه و هر رخداد این جهان بر پایه قانون و نظم کائنات است و به عبارت بهتر براساس قانون علت و معلول قرار دارد. حتی قانون توانگری نیز تابع اصل ایمان و باور است. قانون زندگی هم قانون ایمان و اعتقاد است: باور داشتن و قبول صادقانه موضوعی به‌عنوان حقیقت است. اگر به‌فراوانی و رفاه و نعمت یک زندگی شاد و سرشار از موفقیت ایمان داشته و همواره چشم انتظار بهبودی و پیشرفت و آسودگی باشیم، در آن صورت هرچه می‌خواهیم به‌دست می‌آوریم. اصولاً این

اعتقاد و باور انسان است که مرز بین ثروت و فقر، خوشبختی و بدبختی و موفقیت و سلامتی و ناخوشی را مشخص می‌کند. به‌هرحال این قانون و قاعده آسمانی را نباید دست کم گرفت که گفته‌اند: «هرگونه فکر کنی، همان خواهی شد».

تو برای خوشبخت بودن به این جهان آمده‌ای

برای خوشبخت بودن هر وسیله و امکانی در اختیار ما نهاده شده است. ما به این دنیا آمده‌ایم تا شاد و موفق و پیروز و سربلند زندگی کنیم و تمام موانع را از پیش پای برداریم و شکوه و زیبایی‌های درون را آشکار سازیم. از یاد نبریم که قدرت و شکوه و عظمت از آن پروردگار است و خدا قادر به انجام هر کار است: خواه آفرینش گیتی باشد و یا رویاندن خاویخس. تا زمانی که با «او» یکی هستیم از شکست نباید هراسی داشته باشیم.

زندگی هدیه‌ای گرانبها از بهر انسان است و ما در عمر کوتاه خود باید بتوانیم صفات و استعدادهای خود را نشان دهیم و حق ماست که همواره در طلب شادی و اعتدال و بهروزی و آرامش و نعمت و برکت باشیم.

سه گام برای توانگری

یکی از دوستانی که مغازه‌ای و کسب و کاری در لس‌آنجلس داشت، روزی سر درد دلش باز شد و از روزگار و زمانه لب به شکوه گشود که «برادرم هم سه خیابان آن طرف‌تر فروشگاه دارد، ولی پولش از پارو بالا می‌رود. اخیراً چنان کار و بارش گرفته که دو فروشنده دیگر هم استخدام کرده، اما من بدبخت هنوز هم نمی‌توانم دخل و خرجم را جور کنم. گمانم از بخت و اقبالم است».

حقایق به خواب بروید «من شکر نعمتهای خداوند را به جای می آورم و از آنچه به من داده سپاسگزارم».

نسخه ای که به آن مرد دادم و او وفادارانه و با ایمان کامل انجام داد باعث شد تا رونقی ناگهانی در کسب و کارش به وجود آید. چندی پس از آن به ملاقاتم آمد و با خوشحالی اظهار داشت «کشتزار ذهن من پیش از این، بیابانی بود برهوت و بایر که در آن جز علف هرز نمی روید. علف های جهل و نادانی و ترس و نومیدی و از همه بدتر احساس پوچی بود که مرا از هر تلاشی باز می داشت. ولی حالا در جاده پیشرفت و رونق و روشنی و رفاه پیش می روم».

فرصتها را دریابید

ما اینک در عصر فضا به سر می بریم. عصر سوپرجهت ها، الکترونیک، سفرهای فضائی و اختراعات و اکتشافات بی شمار در زمینه های علوم و هنر و صنعت. شایان ذکر است که قلمرو الکترونیک و کامپیوتر، هنوز هم که هنوز است، صنعتی است نوپا و از مرحله بلوغ و رشد خود بسیار فاصله دارد و همچنان آمادگی پذیرش و جذب مشتاقان این رشته و متقاضیان مشاغل گوناگون را دارا می باشد. و بازار آن همچنان بر روی بویندگان دانش و جویندگان کار گشوده است. ترافیک و حمل و نقل هوائی و حتی فضایی عرضه کننده رشته های شغلی متفاوت و متنوع و به عبارت بهتر صنعتی فراگیر شده است تا داوطلبان این حرفه را به سوی خود جلب کند و برای هزاران نفر و شاید میلیون ها نفر در سراسر گیتی کار و شغل فراهم نماید.

خلاصه آنکه هم اکنون برای مردان و زنانی که مطابق جریان آب زندگی شما می کنند صدها فرصت شغلی وجود دارد که در گذشته از آنها

برایش توضیح دادم که ثروتمند شدن و پیشرفت کردن در زندگی ارتباطی به شغل و پیشه و محل کسب و این حرفها ندارد، بلکه ثروت بستگی به طرز تفکر و باور شخص دارد. چه بسا مردم صاحب قریحه و با استعداد که از قافله پس می مانند و تا آخر عمر در تنگدستی و بی پولی دست و پای می زنند و نومید و ناکام روزگار را سپری می کنند، ولی گروهی دیگر که توانسته اند خود را با محیط وفق دهند و از گنجینه درویشان بهره بگیرند - هر چند تحصیلات عالی هم نداشته اند - به تمام رویاها و خواسته های خود جامه عمل پوشانده اند.

به او راهنمایی کردم که برای اینکه کار و بارش رونق بگیرد باید سه گام اساسی بردارد:

گام اول - در مورد کار و کسبش هیچگاه منفی بافی نکند و به خصوص از گفتن این جملات و اظهار نظر ها خودداری کند «دیگر حتی قادر به پرداخت کرایه مغازه هم نیستم». نمی دانم آخر و عاقبت چه خواهد شد؟ «کار و کاسبی خیلی خراب است» بدهی بالا آورده ام و نمی توانم آنها را پرداخت کنم» و غیره... به محض اینکه از این گونه افکار منفی به سر راه دادید، جای آن را با اندیشه ها و جملات مثبت عوض کنید و فوراً به خود بگویید «من گنجی در باطن دارم و هر چه بخواهم از آن برداشت خواهم کرد». حتی اگر لازم شد در روز تا پنجاه بار هم این گفته ها را تکرار کنید تا اثرات تلقین منفی بافی ها از ذهن و ضمیرتان پراکنده شود.

گام دوم - در تمام روز فکر خود را با این افکار سرشار سازید و مرتباً تکرار نمایید تا به صورت عادت در آید «خداوند در هر زمان برای یاری رساندن به من حاضر و آماده است و یارو یاور و پشتیبان من است و در هر موقعیتی به یاریم می آید و از بحران و گرفتاری نجاتم می دهد».

گام سوم - هر شب، موقع خواب، این گفته ها را به زبان آورید و با این

خبری نبود. به گفته بهتر قانون ثروت - همان گونه که برای دیگران هست - برای شما نیز هست. چه نیکو گفته‌اند که میوه‌هایی که از درختان - به خصوص مناطق گرمسیری روی زمین می‌افتند و می‌پوسند به اندازه‌ای زیاد است که اگر آنها را جمع‌آوری کنند تمام جمعیت کره زمین را می‌توان از آنها سیر کرد. می‌گویند که طبیعت دست و دلباز است و بخشنده و اگر آدمیان دچار قحطی و گرسنگی می‌شوند به علت توزیع بد مواد غذایی و مصرف غلط و افراط و تفریط نعمت‌های خداوند است. کافی است نگاهی به دورو برمان بیندازیم تا دریابیم که چه اندازه آهن و سیمن و مصالح ساختمانی در اطرافمان ریخته شده است: چوب و آهن و فولاد و الواری که برای ساختن خانه و سرپناه برای تمام بی‌خانمان‌ها و افراد فاقد مسکن کفایت می‌کند تا به حدی که هیچ کس بی‌منزل و مسکن نماند. یا آنقدر الیاف و پارچه وجود دارد که هر برهنه‌ای را و همه ابناء بشر را می‌توان با آن پوشانید و همگان را نونوار کرد.

موادی که در هر جا به‌وفور یافت می‌شود و در دسترس بشر قرار دارد، همچون چشمه‌ای است که هرگز خشک نمی‌شود. این را هم بدانیم که تفاوت بین هر ماده در نحوه سرعت و چرخش الکترون‌ها به دور هسته آن می‌باشد و به این ترتیب است که طلا و آهن و نقره و نیکل و چوب و سنگ ساخته می‌شود و ارزش پیدا می‌کند.

منبع و مخزن لایتناهی و بیکران ایده‌ها و افکار را نهایی نیست و آدمی به سیم و زر و جواهر نیاز دارد فقط کافی است تا سفارش آن را به این انبار و این گنجینه بدهد تا به قدر کفایت از هر چه می‌خواهد برگیرد.

آهی در بساط ندارم. چه کار باید بکنم تا از این وضع نجات پیدا کنم؟ در جوابش نوشتم «هر روز صبح ابتدا سعی کند جسم و جان خود را آرام سازد (ریلکس) سپس تمام خواست‌ها و نیازهای خود را در این جمله کوتاه به زبان آورد و بارها تکرار کند تا در ضمیر باطنش نقش بندد «خداوند تمام احتیاجات مرا تأمین می‌کند. معنا و مفهوم این ایده این است که به همه آنچه طلب می‌کند می‌رسد. از پرداخت صورت حساب‌ها گرفته تا شغل ثابت و با درآمد مکفی و حتی خانه و شوهر و غذا و پوشاک برای کودکانش و همچنین پس‌انداز کافی.»

او این جملات را بارها و بارها تکرار کرد و هر دفعه با ایمان کامل اظهار می‌داشت «خداوند نیازهای مرا برطرف خواهد کرد» بیان این عبارت شور و حال و گرمای خاصی به‌وی می‌بخشید تا سرانجام به نقطه‌ای از ایمان و اعتقاد رسید که حقیقت مکتوم و مستتر در این گفته را درک کرد. طولی نکشید که به نتایج شگفتی دست یافت: خواهرش که در استرالیا زندگی می‌کرد و مدت پانزده سال بود که او را ندیده بود، ناگهان به دیدارش آمد و علاوه بر سوغاتیهای زیادی که برای او و بچه‌ها آورد چکی هم به مبلغ ۵۰۰۰ دلار به او داد تا گرهی از کارهایش بگشاید. بعد از رفتن خواهرش در مطلب یک پزشک به سمت منشی استخدام شد و چند ماه بعد با همان پزشک ازدواج کرد و زندگی شاد و خوشی را شروع کردند. راههای نیل به مقصود فراوان است. این زن توانسته بود قانون ثروت وجود خود را کشف کرده و از آن کمک بگیرد.

فقر نوعی بیماری است

بیماری به مفهوم فقدان آرامش و آسایش و اعتدال و هماهنگی است و بهتر بگوییم، از دست دادن تمام اینهاست. نگاهی به دور و برتان بیفکنید

او ثروت را در درون خود جست

زنی برایم نامه‌ای به این شرح نوشت: بیوه هستم و سه بچه دارم و

بخور و نمیری داشتیم و همیشه کم می آوردیم. ولی بی آنکه نومییدی به دل راه دهم، این گفته را مرتباً تکرار می کردم، ثروت پروردگار در من جریان دارد و می دانم که به صورت بهمنی از پول و رفاه و آرامش مرا در خود غرق خواهد کرد و من شاکر الطاف «او» هستم.»

او این سخنان را در روز بارها به زبان می آورد تا آنکه بعد از دو هفته مردی که ظاهری آراسته و برازنده داشت زنگ درخانه محقرشان را به صدا درآورد و با او در مورد زمین بایر و بی آب و علفی که سالها پیش در صحرا خریده بودند به گفتگو نشست. این زمین که در آن جز کاکتوس نمی روید هیچ خریداری نداشت و او بارها به مدیران بنگاه های املاک برای فروش رجوع کرده بود ولی هر دفعه نومیید برگشته بود. ولی اکنون این متقاضی که نماینده یک شرکت معتبر هم بود آن قطعه زمین را برای تأسیسات یک کارخانه می خواست و چکی هم به مبلغ ۱۰۰۰۰ دلار ضمیمه درخواستش کرده بود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا معجزه ای روی داده بود؟ پاسخ منفی است. هیچ اعجازی در کار نبود بلکه پاسخ ضمیر باطن زن به خواسته هایش بود که به این نحو خود را نشان داده بود. گفتیم که راه های رسیدن به مقصود را در خود بجویید.

چگونه سرمایه دار شویم؟

فکر، تنها قدرت نامرئی و غیر ملموسی است که شخص نسبت بدان آگاهی دارد. هر فکری به سر راه بدهیم، بازتاب همان فکر را در زندگی شاهد خواهیم گشت، مگر اینکه با ایده ای معکوس آن را خنثی کرده باشیم. از این رو است که هر اندیشه قادر است سرمایه ای بیکران در ضمیر باطن گردد. به عبارت روشن تر، ضمیر باطن بر پایه ایده و فکری که

تا با شگفتی دریابید که چگونه گروهی از مردم چه زندگی نکبت باری دارند، در حالی که شماری دیگر که همانند این افراد ارتزاق می کنند و شغل و پیشه ای مشابه دارند، زندگی شاد و آرام و مرفهی را سپری می کنند و کسبی پر روتق و کیسه ای همیشه پر پول دارند و رویشان همواره گشاده و خندان است.

اگر بیمار شوید و به قولی چرخ جسم در جایی بِلنگد، نخستین کار عاقلانه ای که می کنید به پزشک مراجعه می کنید تا اختلالاتی را که در کار گردش ارگانیسم پیدا شده کشف کند و درصدد رفع آن برآید. حال اگر هر اندازه هم که تنگدست و مسکین باشید، در صورتی که به طریق علمی با این مسأله روبرو شوید و تنها به جنبه های مثبت مکتب و ثروت و رفاه و شکوفائی و ترقی بیندیشید، خود به خود پاسخ مطلوب را از ضمیر باطن خود دریافت خواهید کرد و واقعاً به آرزوهای خود خواهید رسید.

اگر بدهکار هستید و پولی برای پرداخت بدهیها ندارید، به جای انکار و فرار و نپرداختن قرضها، این ایده را وارد ذهن و ضمیر خود سازید و مرتباً تکرار کنید «غنا و ثروت پروردگار در زندگی من جریان دارد و همیشه بر آن اضافه می شود» یقین داشته باشید که طولی نمی کشد که شاهد روتق گرفتن کارها خواهید شد و از فلاکت نجات پیدا خواهید کرد.

راه رسیدن به مقصود را از خود بجویید

بانوی مسنی که به گفته خود تمرینهائی را که به او داده بودم تا از فقر و فاقه نجات پیدا کند و آنها را مرتباً انجام می داد روزی تلفن زد و با خوشحالی تعریف کرد «همان طور که قبلاً هم برایتان گفته بودم، من و شوهرم روزگار بدی را از سر می گذرانیدیم و با حقوق بازنشستگی زندگی

شبانه روز و حرکت منظومه شمسی و کهکشان‌های بی‌شمار را در فضا سامان می‌دهد، اینها همه نشانه‌ای است از وجود روشنفکری لایزال و خبیر و دانا که فکر را براساس عقل و درایت و نظم و قانون و اصول ریاضی و منطق و برهان هدایت می‌کند.

«جویس کیلمر» شاعر مشهور سروده بود «تنها خداست که می‌تواند درختی را برویاند» واقعیت این است که در رشد و نمو هر درخت - خواه بلوط باشد و یا سیب و یا هر گیاه ساده - تفکر لایزال درباره درختان به‌تأمل می‌نشیند و آنگاه نوبت «فکر جهانی» می‌رسد تا نیروهایی را که در ارتباط با اشجار است براساس قوانین ثابت رشد و نمو هماهنگ سازد و آنها را برای رویاندن درخت به‌کار اندازد.

قانون شگرف جاذبه

چند ماه قبل مهندسی به‌دیدنم آمد و اظهار داشت من برای تکمیل پروژه‌ام به پول زیادی احتیاج دارم، مرا راهنمایی کنید.

برایش شرح دادم برپایه قانون جاذبه برای تحقق بخشیدن رویاهایش می‌تواند شخصاً نیازهایش را مرتفع سازد و این تمرین را به‌او دادم «هوش یکران درون ضمیر باطنم، متقاضی دلخواه را به‌سویم جلب خواهد کرد و مناسب‌ترین پیشنهاد را خواهد داد و هر دو راضی خواهیم شد و شکرگزار خداوند خواهیم بود که حاضر و ناظر بر اعمال و رفتار ماست» و این گفته را به‌صورت تمرینی مرتب انجام داد و هرگز نومید نشد.

ضمیر باطنش به‌فعالیت پرداخت و چندی بعد بر حسب تصادف با مردی آشنا شد که آمادگی انجام چنین پروژه‌هایی را داشت و بعد از مذاکره‌ای کوتاه آن را خرید و هر دو راضی و خشنود گشتند و این مهندس جوان روزی به‌من گفت «اگر من ظرفیت فکری خود را دست کم گرفته

بدان داده‌ایم وارد عمل می‌شود و عکس‌العمل نشان می‌دهد. به‌عنوان مثال، هر قدر هم که ثروتمند باشیم، اگر ایده «فقر» را به‌سر راه بدهیم بیگمان گرفتار فقر و فاقه خواهیم شد. ولی اگر به‌عکس، ایده روشن و مشخصی از مکنث و پول داشته باشیم و این فکر را از جهات معنوی و روحی و مادی تقویت کنیم و تزلزلی در آن ایجاد نکنیم، بر طبق قانون واکنش متقابل شاهد نتایج مثبت آن خواهیم شد. اگر این فکر را به‌ضمیر بسپاریم که «ثروت از آن من است و به‌آرزویم می‌رسد» یقیناً این ایده‌ای که صادقانه و وفادارانه به‌آن پایبند هستیم ثمرات خود را در ضمیر باطن به‌بار خواهد آورد و بر حسب طبیعت فکرمان مال و ثروت مورد نیازمان را فراهم خواهد کرد.

تردید نیست که تمام اختراعات، بناهای رفیع و صنایع بزرگ و شهرها و تمدن‌های گونه‌گون برپایه همین فرایند به‌وجود آمده‌اند. یعنی ابتدا فکر آنها در ضمیر باطن مخترعان و سازندگان و طراحان آنها جان گرفته و سپس به‌مرحله عمل درآمده است. مثالی ساده می‌زنیم: هنگامی که تصمیم می‌گیرید از جایی که نشسته‌اید بلند شوید و حرکت کنید، نخست ایده حرکت را به‌سر راه می‌دهید و بعد وارد عمل می‌شوید. دانشمندی که فکر کرد چگونه می‌تواند تصویر و صدا را وارد اتاق‌های نشیمن سازد، باعث اختراع و ساخت تلویزیون و رادیو شد و امواج الکترونیکی به‌صورت صوت و آهنگ و موسیقی وارد خانه و کاشانه‌ها شدند و تمام گوشه و کنار آن را به‌تسخیر خود درآوردند و زندگی بشر را دگرگون و متحول ساختند. هرگز از یاد نبریم که ما در «دنیای فکر و اندیشه» زندگی می‌کنیم.

«فکر نامتناهی» حکومت مقتدرانه خود را بر تمام کائنات می‌گسترده و اندیشه جهانی به‌تبع از این فکر به‌گردش خود ادامه می‌دهد و گردش

بودم، هرگز به آرزویم نمی‌رسیدم.»

این مثال قانون جاذبه را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که همان‌گونه که یک دانه برای رشد خود نیاز به جذب مواد مختلف دارد، انسان نیز برای بالندگی و شکوفائی خویش محتاج جذب عقل و درایت خویش است تا ثمرات آن را به چشم ببیند.

این را هم بدانیم که آنچه مصنوع دست بشر است و اصولاً هرچه را که انسان می‌سازد و تولید می‌کند نخست باید آن را در کارگاه ذهنش شکل بدهد و بسازد و هرگز امکان ندارد شیئی را - بدون آنکه در ذهن و ضمیر ساخته و پرداخته باشد - بتواند آن را در بیرون قالب‌ریزی کند و باز هم تکرار می‌کنیم که این فکر است که بر دنیا حکمفرمائی می‌کند.

خلاصه مطالب

فکر کنید تا هرچه می‌خواهید به دست آورید

۱- قوانین فکر را به کار گیرید و از مخزن بیکرانی که در خود دارید به قدر نیازهای خود بهره بگیرید و زندگی شکوه و افتخار آمیزی داشته باشید.

۲- شما برای به این دنیا آمده‌اید تا از ثروتهای آن بهره‌مند شوید و زندگی شاد و خوشی داشته باشید. خداوند بنده خود را شاد و مسرور می‌خواهد.

۳- در هر چیز قانون ابدی علت و معلول وجود دارد. به نعمات خداوند بیندیشید تا از آنها بهره‌مند شوید. تا زمانی که به این فکر اعتقاد داشته باشید هرچه اراده کنید به دست خواهید آورد.

۴- پروردگار در تمام معاملات موفق است و ما اگر با او باشیم سهم خود را از این موفقیت به دست خواهیم آورد و شکست نخواهیم داشت.

۵- تمام ثروتهای این جهان زاده فکر و اندیشه بشر است. فقر و تمول هم زاییده طرز تفکر اوست. اگر به مکتب بیندیشیم همان نصیبمان خواهد شد و اگر به نکبت فکر کنیم جز ادبار و افلاس به دست نخواهیم آورد.

۶- فرصتهای زیادی در اختیار شما قرار داده شده، با جریان زندگی همراه شوید و بر خلاف آن شنا نکنید. ضمیر باطن شخص هزاران ایده بکر و ناب فراهم می‌کند.

۷- یکی از بهترین روشهایی که با آن می‌توانید با ضمیر باطن خود ارتباط برقرار کنید تا مخزن خود را به رویتان بگشاید این است «پروردگار تمام نیازهای ترا برآورده می‌سازد» بعد از ادای این جملات شاهد رونق و پرباری زندگی خود خواهید بود.

۸- فقر نوعی بیماری روحی است. با ایمان کامل این را به زبان بیاورید «نعمت و ثروت خدا در زندگیم جاری است و من هم از این سهم الهی برخوردار هستم».

۹- ضمیر باطن که مخزن ثروت‌های جهانی است، به افکار صادقانه شخص پاسخ مناسب خواهد داد، به گونه‌ای که خود از آن حیران بماند.

۱۰- فکر تنها قدرت نامرئی و ناپیدا و غیرمادی است که شما بر آن آگاهی دارید و همین فکر است که می‌تواند خواست‌های انسان را تأمین کند و او را به مکتب و رفاه برساند.

۱۱- براساس طبیعت اندیشه‌ای که به سر راه داده‌اید و برپایه قانون

جاذبه، هر چه بخواهید به دست خواهید آورد. شرایط و امکانات مالی و مادی و خلاصه هر وضعی که دارید ناشی از طرز تفکر شخص و بازتاب فکر شماست. از یاد ببریم که این فکر است که بر دنیا حکومت می‌کند.

فصل دوم

هر چه می‌خواهید در اختیار و در

دسترس شماست

همان‌گونه که هر قدر بخواهیم هوا برای تنفس در اختیار داریم و هر اندازه نفس بکشیم باز هم کم نمی‌آید، ثروت نیز وضعی مشابه دارد و هر کس هر اندازه مایل باشد می‌تواند از نعمات مادی این دنیا برخوردار شود و نه تنها کم نیاورد بلکه بر آن هم بیفزاید. فرض کنید که به اقیانوس بروید و دلو و سطل خود را از آب آن پر کنید، هیچ تفاوتی برای آن مخزن لایتنای نخواهد کرد حتی اگر خروارها از آن بردارید باز هم از آن نخواهید کاست.

این مثال برای اقیانوس فکر آدمی نیز مصداق پیدا می‌کند. هر قدر آن را به کار گیرید از ظرفیت آن کم نخواهید کرد و چه بسا بر قدرت و توان و ظرفیت آن نیز خواهید افزود. همان‌گونه که در پشت هر ماده‌ای که در اختیار دارید، خواه کوچک و یا بزرگ - فکری قرار داشته تا توانسته آن را به تصرف و مالکیت شما درآورد. با این فکر است که می‌توانید هر مانعی

فکر خلاقه خویش محروم شود و یا در برابر مشکلات زندگی دچار شکست گردد.

بار دیگر تکرار می‌کنیم که مخزن و انبار ذهن و ضمیر نامتناهی است و هرچه بخواهیم در اختیارمان قرار می‌دهد. سرمایه واقعی شخص در شناخت خویش است و تشخیص منبع بیکران نیروهایی که در باطن دارد، کافی است تا افکار مثبت را به‌سر راه دهیم تا متوجه شویم که چگونه از هر سو مشتاقان و علاقه‌مندان به‌سراغمان می‌آیند و با پیشنهادهای جالب خود ما را به‌خواست‌هایمان می‌رسانند.

خداوند تمام ثروتهای دنیا را در اختیار ما نهاده است: یعنی نیروی بیکرانی که به‌ما شادمانی و شور و نشاط می‌بخشد و ایده‌هایی شامل موفقیت و شکوفائی و روتق و بالندگی و بهبود و پیشرفت به‌ضمیر باطن می‌دهد تا در تمام زمینه‌ها بتوانیم از خلاقیت خود بهره بگیریم و مشکلات خویش را حل کنیم و براساس اعتقادی که به «او» داریم به‌پیش برویم و از موانع و سختیها هراسی به‌دل راه ندهیم که گفته‌اند «اگر فکر آماده باشد، همه چیز آماده خواهد بود».

نامه‌ای از بازرگانی دریافت داشتم که در آن شرح می‌داد که چگونه در گذشته به‌اصول و مبانی درست اندیشیدن بی‌توجه بوده و فقر را فخر می‌شمرد و همین خرافه زندگی را بر او تیره و تار ساخته و ضمیر باطنش را از این پندارها آکنده کرده و رفاه و آرامش را از وی سلب نموده بود. تا آنکه یک روز که به‌برنامه صبحگاهی من در رادیو گوش می‌داده، تحت تأثیر قرار گرفته و به‌اجرای تمرین‌هایی که داده بودم پرداخته و نوشته بود از آن پس روزی چند بار این گفته‌ها را تکرار می‌کردم «درایت و قدرت پروردگار و انرژیهای خلاقه در درون من گسترده و بالنده شده، گوئی شاخه درختی است که رو به‌رشد نهاده. من باخدای یگانه هستم، و وارث

را از پیش پای بردارید و به‌آرزویی که در سر می‌پرورید برسید.

نگاهی به‌دور و برتان بیفکنید تا دریابید که چگونه غرق نعمت هستید و خود از آن غافل. کافی است نیروی تفکر را به‌کار گیرید و دست دراز کنید تا با تجربه‌ای که پیدا می‌کنید موانع را از پیش پای بردارید و رویاهایتان را تحقق بخشید.

این خدای آسمانهاست که آفریده خود را شاد و خوشبخت و مرفه و آرام و معتدل می‌خواهد و همه ثروتها و نعمتهای خود را در دسترس او می‌نهد تا زندگی را با شیرینی و آرامش سپری کند و از فقر و نکبت و تنگدستی بدور باشد.

به‌قدر کافی برای همه هست

از هم اکنون این ایده را عمیقاً باور داشته باشید که نیروی خلاقه درون شما «نامحدود و بی‌انتهاست». بنابراین دلیلی ندارد که به‌محدود ساختن گستره این نیرو بیندیشید و در نتیجه از خلاقیت آن بکاهید. شما خود دارید از مخزن و انباری برداشت می‌کنید که آن را حد و حدود و نهایی نیست. پس چرا خود را گرفتار کمبود و تنگنا می‌سازید و از بابت مضیقه‌ای که در آینده ممکن است دچار آن شوید وحشت زده و هراسان می‌گردید. حال دیگر این نکته را باید دریافته باشید که مخزن اندیشه را نهایی نیست و هر چه بخواهید از آن برداشت خواهید کرد. پس غم امروز و فردا را نخورید و به‌خود و فکر خود اطمینان داشته باشید که بر هر دشواری و ناملائی پیروز خواهید شد. اندوه‌گران آدمیان این نباید باشد که چرا ثروتهای دیگران را از آن خود نمی‌سازند و چرا تمام گنجینه‌های دنیا را تصاحب نمی‌کنند و چرا بزرگترین ثروتمند جهان نمی‌شوند. هم و غم یک متفکر واقعی باید این باشد که نکند از بکارگیری

قانعش نمودم که احساس توانگری و غنی بودن را در ذهن خود پرورش بدهد و ایده فقر و نکبت را از ضمیرش پاک کند. برای این کار هر شب که به‌بستر می‌رود تنها این اندیشه را به‌سر راه دهد که پسرش وارد دانشگاه شده و مشغول تحصیل گشته و در نامه‌ای که فرستاده از موفقیت‌ها و پیشرفت‌هایش نوشته و از او به‌خاطر این کار مهمی که انجام داده و او را روانه دانشگاه کرده تشکر کرده است.

علاوه بر آن زیر لب هم زمزمه کند: «خداوند منبع لایزال و بیکران ثروتهاست و هموست که هر نیاز مرا برطرف می‌کند و هر زمان که او را بطلبم به‌یاریم می‌شتابد».

در طول روز نیز هر بار که افکار مایوس‌کننده به‌سرش راه یافتند و او را از تفکر مثبت باز داشتند به‌آنها مجال جولان ندهد. این افکار سیاه و مودی را از ذهن بتاراند و تحت تأثیر قرار نگیرد. افکاری که با این عبارات جمله خود را آغاز می‌کنند «من که دیگر پولی در بساط ندارم و حتی نمی‌توانم پول آب و برق خانه را بدهم. و بکلی ورشکست شده‌ام و جز اینها...» جای آنها را با این سخنان پر کند «خداوند مرا تنها نمی‌گذارد و احتیاجاتم را تأمین می‌کند. او خودش وسیله‌ساز است».

روزهای اول چنانکه خود می‌گفت، گاه ناچار می‌شد ساعتی سی تا چهل بار در مقابل تهاجم افکار منفی بایستد و مقاومت کند و با تکرار گفته‌های مثبت آنها را تارومار سازد. دیری نیاید که اعجازی که انتظارش را می‌کشید سر زده از راه رسید در بخت آزمائی برنده گشته و پول کلانی نصیبش شد. آنگاه دریافت که اگر به‌نیروی ضمیر باطن خود اعتماد کند مسأله‌ای به‌نام فقر در زندگیش وجود نخواهد داشت.

مدتهاست که فرزندش در دانشگاهی معتبر به‌تحصیل اشتغال دارد، نه پسر مایوس و ناامید است و نه پدر، دغدغه بی‌پولی و بینوایی را دارد.

حقوق و امتیازات و ثروتهای الهی می‌باشم. فکرم را متوجه خداوند می‌کنم و با این نیروی لایزال یکی می‌شوم. اکنون اطمینان دارم که الطاف آسمانی شامل حالم خواهد شد و مرا مشمول عنایات خود خواهد کرد و از هوش و شعور و دانائی و قدرت او بهره‌خواهم برد. و این هوش بیکران، راهنمای من در تمام زمینه‌ها خواهد بود و مرا از رفاه و آسایش و مکنت و ثروت بهره‌مند خواهد ساخت و پیروزی و موفقیت از آن من خواهد شد».

این دعایی است مؤثر که می‌تواند ثمربخش هم باشد و او روزی سه چهار مرتبه این جملات را با اعتقاد کامل ادا می‌کرد و نتیجه آن شد که بعد از مدتی کوتاه توانست چند باب مغازه دیگر دایر کند و رونقی به‌کسب و کار خویش بدهد و حتی شمار کارمندان و فروشندگان خود را به ۲۵ نفر برساند.

این معجزه را می‌توان بازسازی افکار و اندیشه‌ها دانست نه چیزی دیگر.

پسر جوانی که فقط شانزده سال داشت به‌دیدنم آمد تا از پدرش گلایه کند که مایل نیست و اجازه نمی‌دهد که او به‌تحصیلاتش ادامه دهد و به‌دانشگاه برود. پدرم می‌گوید که از لحاظ مالی توان پرداخت شهریه و هزینه‌های سنگین دانشگاهی را ندارد و حتی نمی‌تواند قسطهای خانه‌اش را پرداخت کند چه رسد به‌مخارج دانشگاهی.

حال دیگر می‌توانید علت فقر و تنگدستی پدر آن جوان را دریابید. او همیشه و در تمام طول عمر با فکر شکست و نداری و مضیقه مالی زندگی کرده و طبعاً ضمیر باطن او به‌خواست‌هایش پاسخ لازم را داده بود، زیرا همان‌گونه که گفتیم اگر به‌شکست و بیچارگی بیندیشیم همان نصیبمان خواهد شد.

پدرش را خواستم و مدتی با او درباره مشکلاتش صحبت کردم و

فرمول سحرآمیز

یک دکتر داروساز برایم گفت که با کار در یک پینه دوزی موفق شده بود پولی پس انداز کند و ادامه تحصیل بدهد و وارد دانشگاه بشود. سپس با کار در یک داروخانه درآمدی کسب کند و تجربه به دست آورد. حتی همسری اختیار کرد و با قرض و قوله یک داروخانه خرید و بهتر است بگویم که این پول را از پدر زنش وام گرفت. ولی این مرد بی آنکه متوجه مشکلات دامادش باشد، مرتباً به او فشار می آورد و پول خود را مطالبه می کرد. مرد جوان که مستأصل شده بود و راهی برای پرداخت دیون خود نمی شناخت، بارها تصمیم به فروش داروخانه خود نمود که تازه رونق هم گرفته بود. تا آنکه یک روز برحسب تصادف به تالاری آمد که من در آنجا سخنرانی داشتم و جمله ای را که درباره رویارویی با مشکلات مالی گفته بودم یادداشت نمود: «اگر صورت حسایی برایتان رسید، از دیدن رقم آن جا نخورید و هراسان نشوید و فقط به خود بگویید «خدا را شکر که همین مقدار است و بیشتر از این نیست! او می گفت که فلسفه نهفته در این پیام فکرم را به خود مشغول داشت و باعث شد تا با چشمان بازتری به مسائل مالی نگاه کنم و همین سعه صدر مرا بر آن داشت تا بدانم که نیروی در باطن ما هست که می تواند زندگی را آن گونه که دلخواهمان است سامان دهد. امید به آینده موجب شد تا گشایشی در کارم پدید آید و چند تن از پزشکان بیماران خود را به سراغم فرستادند و طولی نکشید که نه تنها تمام قرضه هایم را پرداخت کردم بلکه دو دهنه مغازه دیگر هم خریدم.»

واقعیت این بود که تصویر فکری دریافت پول اگر در ضمیر باطن جای گیرد تبدیل به عنصری زنده و مادی می شود و سرانجام این رویا به حقیقت می پیوندد و آنچه نامرئی است مرئی می شود. این فرمول سحرآمیز را بارها برای کاسبها و سوداگران و فروشندگانی که امید خود را

از دست داده بودند تشریح کرده ام و عجب آنکه به ندرت دیده ام کسی را که این دستور را به کار بسته و ثمره ای از آن نبرده باشد.

با مشکلات مالی خود چگونه برخورد کنیم؟

نخستین اصل توانگری شناخت بر این نکته است که فکر تنها منبع ناپیدایی است که می تواند ما را به سرچشمه منابع مادی و هویدا و آشکار رهنمون شود و به عبارت بهتر از انبار و مخزن بیکران درون ثروتی را که خواهان آنیم در اختیارمان قرار دهد.

این را باید بدانیم که هر شکل و هر فرایندی که در این گیتی و در گردش کائنات می بینیم، جلوه ای است آشکار و ظاهر از هوش بیکران و ما در دنیایی زندگی می کنیم که اندیشه بر آن حاکم است و طبعاً اگر می خواهیم توانگرو ثروتمند شویم و مشکلات مالی خود را حل کنیم گزیری جز این نخواهیم داشت که تمام افکار خود را متوجه موفقیت و رفاه و مکننت و آرامش سازیم. از یاد نبریم که هر فکری به سر راه می دهیم، نتیجه آن را شاهد خواهیم بود.

خالق متفکری که بر آن شد تا درخت کاجی در خاک بنشانند هرگز در این اندیشه نبود که یک شبه به خواست خود جامه عمل بپوشاند، بلکه شروع کرد به گرد آوردن عواملی که رشد و نمو نهال را باعث می شد و کار را از نشاندن دانه در زمین آغاز نمود.

بر همین قیاس است قالب ذهنی و فکری شخص در هنگام مقابله با هر نوع مشکل مالی، نخست باید این موضوع را تشخیص داد که هر انسانی می تواند یک متفکر و اندیشمند باشد و بنابراین شما هم قادرید ایده ها و تصویرها و طرحهایی را در ذهن به وجود آورید و به ابداع و ابتکار و اختراع دست یازید و این را نیز بدانید که تمام مصنوعات بشر نخست

در ذهن او ساخته و پرداخته شدند و سپس جنبه عینی و مادی یافتند. در این جهان هیچ چیزی را نمی‌توان خلق کرد و ساخت، مگر اینکه ابتدا آن را در کارگاه مغز خویش طراحی کرده و به تصویر کشیده و سپس به ساختار و تکمیل اجرای آن رسیده باشیم.

حال که به این حقایق پی بردید، نوبت آن است تا ذهن و ضمیر خود را با این ایده‌ها اشباع سازید «من به خداوند اعتقاد دارم و یقین دارم که در بدترین شرایط به کمک من خواهد آمد و راه درست را نشانم خواهد داد. نعمت‌ها و ثروت‌های آسمانی آزادانه در زندگی من جریان خواهد داشت و من با سپردن این ایده به ذهن، از آن بهره‌مند خواهم شد.»

این حقایق را اگر با خلوص و اعتقاد به زبان آورید و بدان ایمان داشته باشید دیگر نه هراسی از نوسانات بازار و تورم و کسادى خواهید داشت و نه وضع بد اقتصادی تأثیری در کسب و کارتان خواهد نمود.

چندى قبل یک بازاریاب به مشورت آمد و تعریف کرد که با وجود داشتن زن و سه بچه، قادر به تأمین مخارج خانواده‌اش نیست و همسرش ناچار شده کاری برای خود در بیرون دست و پا کند و به این علت مسئله نگهداری کودکان با اشکال روبرو شده است.

گاهی اوقات بیان مشکلات باعث می‌شود تا پاسخ مطلوب را در آنها بیابیم. برایش تشریح کردم که علت هر مشکل را باید در طرز فکر خویش بجوید، ولی اگر بتواند تصویر فکری خود را براساس نظم و قانون ابدی و ازلی گیتی ترسیم کند باید مطمئن باشد که مشکلاتش به سرعت حل خواهد شد. چاره کار در این است که ابتدا هر ایده و پنداری که درباره فقر و شکست و بینوائی و یأس و نومیدی دارد از پهنه ذهن و ضمیر خارج کند و هرگز از یاد نبرد که خود او جزئی از عقل و خرد جهانی است و اگر با آن

پیوسته شود از سیاهی و ظلمت خارج خواهد شد.

تنها سه ماه بعد بود که طی نامه‌ای تغییرات شگرفی را که در زندگی‌اش روی داده بود تعریف کرد: «دکتر مورفی عزیز ... از پیش شما که رفتم، تصمیم گرفتم به دستورهای شما عمل کنم. صبحها در مقابل آینه خانه می‌ایستادم، و با صدائی رسا و شمرده و با ایمان و احساس کامل به تقریر این جملات می‌پرداختم «تو انسانی موفق و یک فروشنده و بازاریاب قابل هستی.» هر روز به مدت ده تا دوازده دقیقه این سخنان را تکرار می‌کردم و امید داشتم که بالاخره پیامهای این جملات وارد ضمیر باطنم خواهد شد. یک روز از جانب رئیس از من خواسته شد تا در جمع کارکنان شرکت درباره «تجارت کار» سخنرانی کنم. من که تا آن زمان جرأت چنین کاری را در خود نمی‌یافتم، این بار بدون هراس و وحشت از جمعیت با همان لحن شمرده و آرام، به تعریف تجربه‌هایی که در این زمینه داشتم پرداختم، و به قدری سخنانم مورد توجه حضار و به خصوص روسایم قرار گرفت که روز بعد ارتقاء شغل پیدا کردم و به سرپرستی قسمت منصوب شدم و براساس پاداشی که از میزان فروش دریافت کردم درآمدم به بالای ۱۰۰۰۰ دلار سالیانه افزایش پیدا کرد. حال می‌دانم که چرا فکر و مغز، منبع ثروت و دارائیهای جهان است.

چرا به هیچ جا نمی‌رسید؟

چندى پیش کارمندی به نزد من آمد و باب شکایت را گشود «من با آنکه خیلی کار می‌کنم و زحمت می‌کشم و ساعت‌های زیادی را در شرکت می‌گذرانم و هر شب هم دعا می‌خوانم و می‌گویم «خداوند یارویاور من است و بالاخره موفق می‌شوم.» ولی به هیچ جا نرسیده‌ام و نه ترفیعی داشته‌ام و نه پاداش و اضافه حقوقی.»

را می توان عامل ثبات و استحکام تندرستی و بهداشت ملتها دانست به شرط آنکه عاقلانه و بخردانه و سازنده به کار گرفته شود.

زمانی می توان از پول به نحوی درست بهره گرفت که در فکر خود آن را طرد نکنیم و برایش ارزش و احترامی خاص قائل شویم تا از پشتوانه آن برخوردار گردیم. خود را همواره مرکز توزیع پول بشماریم تا از برکات آن دیگران را هم منتفع سازیم و هم به صورت دروازه ای درآییم که پول در آن وارد می شود و جریان می یابد.

انگیزه شخصی در این مورد بر حق است و قلباً باید معتقد باشیم که حق انسان از زندگی بهره مند شدن از نعمتهای آن است و اصولاً امنیت خاطر و شادی حیات زمانی میسر خواهد شد که از قدرت و خرد خویش عاقلانه بهره گرفته و آن را مورد استفاده قرار داشته باشیم.

زندگی هنگامی به آدمی پاداش مناسب خواهد داد که موفقیت را به عنوان یک حق آسمانی پذیرفته و باور داشته باشد. کلید واقعی تأمین مالی زمانی در اختیارمان قرار می گیرد که در یافته باشیم که می توان با دیگران رفتاری انسانی و بزرگووارانه در پیش گرفت. همواره در اندیشه موفقیت های بزرگتر باشید تا شاهد سرور و نشاط کامل در زندگیتان شوید. هر پولی را که به دست می آورید با سپاس و امتنان بپذیرید و هرچه را که خرج می کنید با انبساط خاطر بدهید تا گردش کار مداوم از این دریافت و پرداخت داشته باشید.

این تمرین را برای تحت تأثیر قرار دادن ضمیر باطن خود انجام دهید:

«می دانم که پول مظهر و نماد ثروتهای روی زمین است و ضمناً وسیله مبادله نیز هست و ساخته آفریدگار است و هرچه از اوست نیکوست و من آن را عاقلانه و سازنده و درست مصرف می کنم و از گردش آن در زندگیم

از خلال صحبتهایش دستگیرم شد که او ذاتاً حسود است و حتی نسبت به پیشرفت و ترقی همکارانش که بیشترشان از همکلاسیهای سابقش بودند حسادت و بخل می ورزید. دوستان دانشگاهیش پله های نردبان ترقی را درنوردیده و بالا رفته بودند ولی او خود را همچنان در پای پلکان می انگاشت و همین بر تلخی او می افزود و به این نتیجه رسیده بود که به هیچ جایی نخواهد رسید.

منفی اندیشی و بدخواهی نسبت به یاران قدیمی و همکاران و بغض و عنادی که نسبت به ایشان پیدا کرده بود آرامش فکریش را سلب کرده و موفقیت و پیشرفتتش را سد کرده بود و به همین علت دعاها و به ثمر نمی رسید و در واقع به خاطر هر خواستی که دست به دعا برمی داشت خود آن را محکوم می کرد. درست ترش را بگویم او در این فرایند تنها به خود لطمه می زد و با افکار باطنی و ایده های درونی نوعی حالت تخریبی در ذهن خویش ایجاد می کرد. او در همان جمله نخست از پروردگار می خواست که گرهی از کارش بگشاید ولی در عبارت بعدی بخل و حسد خود را نسبت به همقطارانش به زبان می آورد و یا درباره ارتقاء و ترفیع آنان نظر منفی خویش را ابراز می کرد و به عبارت ساده تر، زیانش چیزی می گفت ولی در دلش چیزی دیگر بود.

به او تفهیم کردم که فکر انسان نوعی واسطه است به شرط آنکه از نوع خلاقه اش باشد. اگر می خواهد خود نیز در سعادت و ترقی و پاداش همگنانش شریک شود، باید برای آنها پیشرفت و خوشبختی فزونتری تقاضا کند و از صمیم قلب برای همگی سلامتی و شادکامی و بهروزی واقعی بخواهد تا خود نیز از آنچه برای دیگران خواسته بهره ای ببرد.

پول واسطه مبادلات است. حتی می توان آن را نماد و مظهر آزادی و آزادگی و زیبایی، قدرت، تزکیه، شادی و نشاط زندگی به شمار آورد. پول

مالی پیدا و مرئی رهنمون می‌شود. اگر به ثروت بیندیشید همان نصیبتان خواهد شد و اگر به فقر فکر کنید جز آن نصیبی نخواهید برد.

۸- تصویر ذهن شما از ثروت نخستین علت ارتباط شما با آن خواهد بود.

۹- محکوم ساختن مکنت و تمول دیگران، لطمه زدن به خویش می‌باشد. فکر شما واسطه‌ای است خلاقه. هر چه برای دیگران بخواهید، همان نیز در خودتان تحقق خواهد یافت. انسان موجودی است متفکر و فکر عنصری است سازنده.

۱۰- زمانی از لحاظ مالی تأمین خواهید شد که به این شناخت رسیده باشید که منبع ثروت درونی شما هرگز خشک نخواهد شد پس همواره این فکر را در سر داشته باشید که باید منشأ خیر و برکت برای دیگران باشید. در آن صورت است که خداوند وسیله‌ساز خواهد شد و شما را بی‌نیاز خواهد کرد.

لذت می‌برم. خدا منبع سور و سات من است و به همین علت، چرخ زندگیم هرگز نمی‌لنگد، چون رابطه‌ام با پول دوستانه است و آن را در راه خیر و خوشی به کار می‌اندازم و شاکر پروردگارم هستم».

خلاصه مطالب

- ۱- ثروت‌های دنیا در دسترس شماست. چنانکه گفته‌اند «از تو حرکت، از خدا برکت»، پس هر ثروتی را در خود بجوید.
- ۲- قدرت خلاقه انسان نامحدود و بی‌کران است. پس برای کسب ثروت کافی است به قدرت باطنی خویش پی ببرید.
- ۳- با خدا یکی شوید تا به منبع ناتمام ثروت‌های جهان دسترسی پیدا کنید و شاهد جاری شدن پول و فراوانی در زندگی خود شوید.
- ۴- اگر ایده‌های تنگدستی و فقر و بیچارگی و نداری را وارد ذهن خود سازید و روز و شب به این موضوعات بیندیشید، یقیناً همان را نیز به دست خواهید آورد. از شکوه و عظمت آسمانها غافل نشوید.
- ۵- بدانید که خداوند تأمین کننده نیازهای شماست و زندگی شاهد اعجازهاست.

۶- هنگامی که صورت حسابی را دریافت کردید از رقم بالای آن شگفت زده نشوید و به خود بگویید «اگر بیش از این بود چه می‌کردم!» همین اندیشه باعث می‌شود تا ضمیر باطن درصدد یافتن راهی برای پرداخت آن برآید.

۷- افکار انسان تنها کانون قدرت نامرئی و ناپیدائی است که شما از آن اطلاع دارید و همین کانون است که سرانجام شخص را به منابع

فصل سوم

دانائی گنج است

بزرگترین مکاشفه‌ای که می‌توانید انجام دهید، آگاهی بر این موضوع است که نیروئی بیکران و سرشار از عقل و خرد در باطن و ضمیر شما وجود دارد. نیروئی که قادر است تمام مشکلاتتان را حل کند و تمام موانعی را که بر سر راهتان پدید می‌آید از میان بردارد و شما را در اجرای وظایف حیاتی‌تان راهنمایی و حمایت نماید. انسان اصولاً برای فتح کردن و موفق بودن به دنیا آمده و به این دلیل به صفات و خصلتهائی مجهز شده که با آنها خواهد توانست حاکم و فرمانروای سرنوشت و تقدیر خود و ناخدای کشتی هستی خویش گردد.

حال اگر از قدرتهای روحی و باطنی خود غافل و بی‌خبر مانندید، طبعاً زیر نفوذ حوادث و رویدادهای گوناگون قرار خواهید گرفت و آنها هستند که شما را تحت نفوذ خود قرار خواهند داد و سرنوشت‌تان را رقم خواهند زد. در آن صورت است که روحیه و شخصیت و توان خویش را دست کم خواهید گرفت و با همین طرز تفکر در برابر مشکلات و ناملایمات زندگی عقب‌نشینی خواهید کرد و تسلیم خواهید شد.

به عبارت بهتر به علت عدم آگاهی و نداشتن شناخت لازم، برای حوادث و جزر و مد های زندگی ارزشی بیش از حد قائل خواهید شد و لاجرم با کم بها دادن به نیروی درونی خود موجب آن می شوید تا از رسیدن به قله های شادمانی و نشاط و تندرستی و اعتدال و آزادگی و خوش بودن و شاد زیستن باز بمانید.

چندی قبل با یک گروه از جهانگردان به تماشای معبد «دلفی» در آتن رفته بودم با راهنمایی تور که بانویی جوان بود و سه زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی را به روانی صحبت می کرد گفتگوی جالبی داشتم. با خوشحالی اظهار می کرد که پیشنهاد خوبی توسط یکی از توریستهای همین گروه به او داده شده که آرزوی درونیش را برآورده می سازد.

آن مرد که تحت تأثیر معلومات و همچنین قدرت بیان وی قرار گرفته بود از او خواسته بود که سرپرستی کاروانهای آژانس مسافرتی او را در پاریس و برلین به عهده بگیرد و ضمناً در فرصتهایی که به مأموریت نمی رود می تواند در خانه او در نیویورک اقامت کند و هیچ وجهی نپردازد. بابت این شغل مبلغی حدود ۵۰۰ دلار به وی پرداخت می کرد در حالی که دستمزد راهنمای تور به زحمت به ماهی ۹۰ دلار می رسید. چنانکه خود می گفت هنوز هم نمی توانست این پیشنهاد را واقعی تصور کند و آن را همچنان رویایی می پنداشت که سالها آن را در ذهن پرورده بود.

نکته جالب در این قضیه این بود که عادت داشت هر روز صبح که از خواب برمی خاست از مریم مقدس تقاضا کند گشایشی در زندگیش به وجود آورد تا به آن وسیله بتواند به آمریکا برود و در آنجا زندگی کند. در واقع این ایمان کور او بود که ضمیر باطنش را از این ایده سرشار ساخته و این پاسخ شگفت انگیز را به این گونه داده بود. که گفته اند «هدف و آرزوی تو هر چه می خواهد باشد. چه بر حق و یا ناحق. همان نتیجه را به دست

خواهی آورد.»

چند روزی برای ایراد سخنرانی به ایرلند رفته بودم. در آنجا با جوانی آشنا شدم که شب مرا به خانه اش دعوت کرد. ضمن گفتگو با وی دریافتم که چگونه با این سن و سال کم، توانسته بود مدارج ترقی را در شرکت معظمی که در آن کار می کرد بیاموزد و رقیبان را کنار بزند و در رده هیأت مدیره قرار گیرد. «می گفت هر شب که به بستر می رفتم با اعتقاد کامل به خود می گفتم بالاخره از بازار یاب ساده به صورت سرپرست گروه ترفیع مقام پیدا خواهم کرد و پاداش کلانی خواهم گرفت». تا آنکه یک روز مدیر شرکت مرا به دفترش احضار کرد و مراتب رضایت خود را از طرز کارم اظهار داشت و سپس در تالار شرکت در حضور کارکنان یک ساعت طلا به من هدیه کرد و علاوه بر آن به عنوان سرپرست قسمت بازار یابی معرفیم کرد. در واقع این جوان یکی از خوانندگان علاقه مند کتابهایم بود و همواره در لحظات پیش از خواب خود را می دید که مورد استقبال همسرش قرار گرفته و او با خوشحالی فراوان سمت جدیدش را تبریک می گوید. از صحبت های او متوجه شدم که هرگز به فکرش خطور نکرده بود نسبت به همکاری اش کینه و حسدی داشته باشد و تنها ایده ای که به ذهن می سپرد، سرپرست بازار یابی بود ولی همین ایده به مرور زمان در اعماق ضمیر باطنش جای گرفته و به موقع واکنش مناسب و دلخواه را نشان داده بود. زیرا همان گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم ضمیر باطن می داند چگونه ما را به آرزوهایمان برساند و آنچه را در ذهن تصور کرده ایم برایمان محقق گرداند.

با دانش، درهای بسته گشوده می شود

به هنگام بازدید از پرستشگاه آپولو در یونان، ناگهان نگاهم به دختر

جوانی افتاد که کتابی زیر بغلش داشت. کتابی که برایم آشنا بود و چون دقت کردم، عنوان آن را دیدم، دریافتم که کتاب «قدرت فکر» است. بی تأمل خودم را معرفی کردم و طبیعی است که او مرا در لطف و محبت خود غرق کرد و چقدر از این اتفاق غیرمنتظره خوشحال شدم. (از شرح آن می‌گذرم) بعد از گپ و گفتگویی که داشتیم سر درد دلش باز شد و تعریف کرد که مشکلی دارد که فکرش را به خود مشغول داشته، ولی امیدوار است با راهنمایی‌های نوشته شده در کتاب تمام آنها حل شود و اظهار داشت که مدتهاست در آرزوی مهاجرت به آمریکا به سر می‌برد ولی سفارت به او اطلاع داده است که سالها باید صبر کند چون در لیست انتظار قرار دارد و تا نوبت به او برسد چند سالی باید منتظر بماند. می‌گفت «من تمام فوت و فنهای کتاب را به کار زده‌ام و تمام تمرینها را انجام داده‌ام و به هرچه می‌خواستم رسیده‌ام، سوای این آخری که رفتن به آمریکاست ولی واقعاً عقیده دارم که ضمیر باطن و هوش بیکران عاقبت درهای بسته را به رویم می‌گشاید گرچه از زمان آن خبر ندارم».

مشکل او را برای یک بانوی وکیل دعاوی که از شاگردان مکتب من در نیویورک بود نوشتم و برایش شرح دادم که این دختر خواهری در آن شهر دارد که از سالهای پیش مقیم است و از لحاظ مالی هم مشکلی ندارند ولی خواهر او بیمار است و نیاز به سرپرستی خواهرش که در یونان زندگی می‌کند دارد. ترتیب کار را بدهید تا بتواند هرچه زودتر امکان مسافرت و مهاجرت را پیدا کند. پاسخ مثبت بود و طولی نکشید که آن دختر یونانی توانست به آرزویش برسد و بار دیگر شاهد برآورده شدن روایی که در سر می‌پرورد بشود و قدرت ضمیر باطن را تجربه کند.

آن دختر می‌گفت که هنگامی که شما خود را معرفی کردید، فهمیدم که ضمیر باطن کار خود را کرده و واسطه مورد نیازم را برایم فرستاده

است. من می‌دانستم که اگر بر سر عقیده خود پافشاری کنم و دچار یأس و حرمان شوم، این در بسته حتماً گشوده خواهد شد. این را باید عمیقاً باور داشته باشیم که شگفتی‌های زندگی همواره وجود خواهد داشت و زمانی این امر امکان‌پذیر می‌گردد که یأس و نومی‌دی را به خود راه نداده باشیم.

قانون شگفت‌انگیز عشق

یک ستاره سینما در لندن به دیدنم آمد تا با خشم اظهار کند که «من واقعاً از بهتانهایی که جراید به من می‌زنند و ترهاتی که درباره زندگی خصوصیم می‌بافند ذله شده‌ام. برای اینکه ادعاهای آنها نه تنها با واقعیت انطباقی ندارد بلکه مرا هم از ادامه فعالیت‌های هنریم بازداشته است.» به او توصیه کردم که قانون عشق را در ضمیر باطن خود جای دهد تا شاهد تجلی نمودهای آن در زندگی هنریش گردد. چندی بعد به من تلفن زد و اقرار کرد که همین جملات ساده او را به فکر واداشته تا نفرت و کینه و خشم و غضب خود را از بدگویان از دل بزدايد و همین کار را کرده و جالب آنکه طولی نکشیده که این قانون بی‌بدیل ثمرات خود را به بار آورده و توانسته است بار دیگر در صحنه به هنرنمایی پردازد و بی‌اعتنا به بیاو‌ه‌های مغرضان زندگی هنری خود را تداوم بخشد و از شکوفائی فراوانی برخوردار شود.

او به این باور دست یافته بود که اگر عشق را از قلب خود بیرون کند زندگی در نظرش پوچ و بیهوده خواهد شد و راهی که او را به سوی مردم مربوط می‌کند مسدود می‌گردد و این امر نه تنها در خلق و خو، بلکه در حرفه و شغل و رفتار و کردار و گفتارش نیز تأثیر می‌گذارد. آن هنرپیشه متأثر و سینما زمانی توانست خود را آزاد کند که از تاری که در سراچه ذهن و ضمیر تنیده بود خویشتن را رها و آزاد سازد و با همین ترفند نیز

توانست شایعاتی را که درباره‌اش به‌راه انداخته بودند از بین ببرد و همان‌گونه که خود می‌گفت «این کار فقط با قانون ابدی عشق میسر بود و بس».

«روزی در مونیخ یک مربی اسکی به دیدنم آمد تا مشکل زندگی خود را در میان گذارد. او می‌گفت که دو سال قبل، هنگامی که با یک دسته اسکی باز در کوه‌های آلپ مشغول ورزش بود، دختری که نامزدش هم بود، ناگهان بر اثر بی احتیاطی و یا بر حسب تصادف زیر برف‌ها فرو رفت و موقعی که او را پیدا کردند کار از کار گذشته بود. می‌گفت کارم به دادگاه کشید و در دو محاکمه‌ای که صورت گرفت به‌رغم ناراحتی و عذایی که می‌کشیدم محکوم شدم. گرچه در دادگاه آخر تبرئه گشتم ولی تا این لحظه از عذاب وجدان خلاصی نداشته‌ام و پشیمانی راحتم نمی‌گذارد. قبول دارم که قصور کرده‌ام اما بدتر از آن، حمله‌هایی است که روزنامه‌ها می‌کنند و سرزنشهایی که از اطرافیان می‌شنوم، باید اعتراف کنم واقعاً روحیه خود را از دست داده‌ام و نمی‌دانم چگونه می‌توانم با این مشکل، که شادی و نشاط زندگی را از من سلب کرده مقابله کنم.»

برای او توضیح دادم که هیچ کس نمی‌تواند خود را - برای خطاها و بی‌مبالاتی‌های دیگران (حتی عزیزترین کسانی که مسئول و مقصر بشمارد. اسکی باز و کوه نوردی که بدون توجه به دستورهای مربی به‌راه خود می‌رود، عاقبت گرفتار بهمن می‌شود و یا در حفره و گودال سقوط می‌کند و سرانجام جان خود را از دست می‌دهد و به‌این ترتیب سزای نافرمانی خویش را می‌گیرد. خواه نامزد شما باشد و یا هر فرد دیگر. همچنین برایش تشریح کردم که شماری از مردم در ته قلب خود آرزوی مرگ می‌کنند و نسبت به آن عقده‌ای ناگشوده دارند و ناخودآگاه راهی در پیش

می‌گیرند که به‌نابودیشان ختم می‌شود. مگر نه اینکه بعضیها در آشامیدن الکل و یا بلعیدن قرصهای خواب و یا استعمال مواد مخدر، چنان افراط می‌کنند که کارشان از بیمارستان به گورستان می‌کشد. تازه در آنجا بود که آن مربی متوجه شد این دختر چه بلایی به‌سر خود و او آورده و حال، او دارد به‌خاطر خطای وی خودش را مجازات می‌کند. در صورتی که باید او را به‌خدا بسپارد تا بتواند خودش را رها و آزاد سازد.

در ضمن به‌این نکته نیز اشاره کردم که این دنیا مکان گذر است و از زمانی که پای به این جهان نهادیم، دوروبرمان را عزیزانی احاطه کرده بودند که بیشترشان از میان رفته‌اند و تنها خاطره‌شان برایمان به‌جا مانده است. سرانجام زمانی نیز می‌رسد که خود ما ناگزیر از رفتن خواهیم بود و این یک قانون آسمانی است که سیطره خود را از بدو آفرینش بر آدمیان اعمال کرده است و جای گفتگویی نیست. پس این ما هستیم که باید به‌ندای قلبی خود گوش فرا دهیم و بدانیم که زمان رفتن به‌دست قادر متعال است و چنانکه گفته‌اند «عمر دست خداوند است.»

ما باید درگذشتگان خود را به «او» بسپاریم، تا آنها را مشمول رحمت خود گرداند و بدانیم که سفر اینان به‌سوی پروردگاری بوده که از الطاف خود بهره‌مندشان می‌سازد.

با این سخنان از تاریکی به‌درآمد و پرتو روشن عشق را آشکارا در نگاه او دیدم و در اینجا بود که نفس راحتی کشید و گفت «باری از دوشم برداشته شد. حالا احساس می‌کنم چقدر آزاد و رها شده‌ام. معنای عشق و مفهوم آزادی همین است.»

در خلال بازدید از معبد «آسکلای پیوس» نزدیک کورنت یونان، راهنمای تور با حرارت تمام درباره این موضوع داد سخن داده بود که چگونه یونانیان باستان با ایمان کوری که به‌خاصیت شفابخشی این معبد

داشتند بیماران صعب‌العلاج خود را از گوشه و کنار سرزمین به‌این پرستشگاه می‌آوردند تا شفا پیدا کنند. اسنادی که به‌جای مانده نشان دهنده این امر است که راهبان این صومعه ابتدا دارویی به‌این بیماران می‌دادند و سپس آنان را به‌نوعی حالت هیپنوتیزم و خلسه فرو می‌بردند و آنگاه به‌ایشان تلقین می‌کردند که رب‌النوع پرستشگاه در جسم‌شان حلول خواهد کرد و در پی آن درمان خواهند شد (بر طبق قرائن موجود شمار زیادی از این بیماران به‌این ترفند معالجه شده بودند).

در بحث و گفتگویی که با این بانوی راهنمای تور داشتیم دریافتیم که خود او نیز تا حدودی از تکنیکهای روحی و به‌خصوص نیروی ضمیر باطن آگاهی دارد و در این باره می‌گفت «آقای دکتر مورفی، من هم این موضوع را قبول دارم که این افراد با ایمانی که به‌قدرت معجزه‌اسای رب‌النوع داشتند به‌خواب هیپنوتیک می‌رفتند و مطمئن بودند که بعد از بیدار شدن شفای کامل پیدا خواهند کرد و طبعی است که برحسب ایمان و اعتقادشان بهره می‌بردند. در واقع این ایمان و باور قلبی ایشان بود که ضمیر باطنشان را تحت تأثیر قرار می‌داد و با توسل به‌الله معبد و واسطگی او شفای خود را به‌دست می‌آوردند.»

او همچنین فاش کرد که از پدری آمریکایی و مادری یونانی می‌باشد و دوران کودکی را در حومه آتن در فقر و فلاکت سپری کرده است. به‌طوری که گاهی اوقات والدینش توان خرید لباس مدرسه‌اش را هم نداشتند. ولی او همیشه از خدای خود می‌خواست که شرایطی به‌وجود آورد تا بتواند از این وضع نجات پیدا کند.

چنانکه خود می‌گفت سرانجام دعاهايش مستجاب شد و برحسب اتفاق، فرصتی پیش آمد تا توانست به‌صورت معلم زبان یونانی به‌خانه امریکاییهای ثروتمند و سرشناس مقیم یونان راهی پیدا کند و پول و پله‌ای

به‌هم بزنند. تا آنکه مادر یکی از همین کودکانی که به‌آنها درس می‌داد از او خوشش آمد و او را در تابستان با خود به‌آمریکا برد و علاوه بر آن با او به‌سیاری از کشورهای دیگر نیز سفر کرد.

این بانوی راهنمای تور، با آنکه اکنون از حیث مالی نیازی ندارد ولی این شغل را دوست دارد. به‌خصوص آنکه از فرصتی که برایش پیش آمده می‌تواند برای خارجی‌ان و جهانگردانی که به‌دیدار کشورش می‌آیند تاریخ سرزمین باستانی میهنش را شرح دهد و از برجها و باروها و معابد و سنگ نبشته‌های آن بگوید و از این کار احساس غرور نماید. او این نکته را دریافت که ایده‌ها و افکاری که به‌سر راه می‌دهد سرنوشتش را نیز رقم می‌زند و همین‌هاست که خوشبختی و شوربختی به‌همراه می‌آورند. او می‌گوید:

«هرگز به‌خود نگویید «آه کاشگی این طور می‌شد» بلکه بهتر است بگویید «من این فکر را می‌پسندم. و مطمئنم که به‌موقع شاهد تحقق آن در زندگی‌م خواهم شد».

روشنایی بر تاریکی غبه می‌کند

روزی با یک راهب اعظم در یونان صحبتی داشتم. او به‌این گفته انجیل اشاره می‌کرد «او که در درون توست بسی بزرگتر از آنچه در بیرون است می‌باشد.» و اضافه می‌کرد مقصود آن است که عقل و درایت «او» است که در درون ماست و همین امر به‌ما قدرت و اعتماد می‌بخشد. وقتی که برای حل مشکلی کمک می‌طلبیم، پرتوی از نور گوئی درونمان را روشن می‌کند و انگاری از میان این نور، ظلماتی که ما را احاطه کرده بود پراکنده می‌شود.

در واقع این راهب اعظم به‌راز جاودانی هستی و منبع ثروتهای

زندگی دست یافته بود. می‌گفت «حقیقت آن چیزی نیست که ما به چشم می‌بینیم، بلکه افکار و احساسات و تخیلات و باورهای ماست که دنیای درونی ما را تشکیل می‌دهد، سخنانش به این اصل مهم اشاره داشت که صانع عالم بزرگتر از مخلوق خویش است. و متفکر بزرگتر از فکر خود و هنرمند بزرگتر از هنر خویش. پس برای خس و خاشاکی که بیرون از وجود است نباید ارزش قائل شد و فقط قدرت خلاقه درون خود را که فکر و اندیشه و احساس است، مهم باید شمرد. این احساس و اندیشه‌هاست که سرنوشت مان را رقم می‌زند نه چیزی دیگر.»

خلاصه مطالب

نکاتی که باید به‌خاطر بسپارید

- ۱- شما از لحاظ روحی برای مقابله با مشکلات و دشواریهای زندگی مجهز شده‌اید.
- ۲- دانش و آگاهی می‌تواند منافع و مزایای زیادی برایتان داشته باشد. مثلاً دانستن یک زبان خارجی می‌تواند شما را به ثروت برساند و به سفر برد تا شاهد ماجراهای هیجان‌انگیز و شیرینی بشوید.
- ۳- بیشتر و یا بهتر بگوییم ارزشی که برای خود قائل می‌شوید، ضمیر باطنتان را فعال می‌سازد و بر آن می‌دارد تا خود را همان‌گونه که تصور می‌کنید بدانید. این قانون ضمیر باطن است.
- ۴- دانائی درهای بسته را می‌گشاید. وقتی که شخصی می‌گوید «هیچ راهی وجود ندارد» عقل بیکران درون به او نهیب می‌زند ... من در مقابل تو دری را می‌گشایم که هیچ کسی قادر به بستن آن نیست ...

به این رهبر درونی اعتماد کنید تا شاهد معجزاتی در زندگی خود باشید.

۵- به‌ارزیابی کامل خود بپردازید. برداشتی که به این ترتیب پیدا خواهید کرد موجب می‌شود تا درهای نعمت و برکت و رفاه و پیشرفت به‌رویتان بازگردد.

۶- شما مسئول اعمال دیگران نیستید و تنها عشق و محبت را به دیگران مدیون هستید و همین فکر، شما را آزادگی می‌بخشد و از هر ایده جرم و گناه مبرا و آزاد می‌سازد.

۷- هر ایده‌ای را که در پی خواست‌تان وارد ضمیر می‌شود بپذیرید و یقین داشته باشید که همین ایده باعث ترقی و اسباب توانگری شما خواهد شد.

۸- در هنگام حادثه و بلا و یا بروز معضل و مساله‌ای سخت، این نکته را از یاد نبرید که «نیروی باطنی شما مقتدرتر از نامایمات بیرونی است. با اعتقاد به این امر، قادر به حل مشکل خود خواهید شد و ظلمات درونی را با این نور از بین خواهید برد. بگذارید تا نور بیکران سراچه درون شما را روشنی بخشد و سایه‌های غم و اندوه و شک و یأس از وجودتان محو و نابود شود.

فصل چهارم

مشکل گشای خویش باشید

در گشت و گذاری که از جزایر زیبای یونان داشتم، با شماری از تاجران و توانگران سرزمینهای مختلف جهان آشنا شدم و شگفت آنکه اغلب آنان از اصول روح شناخت کافی داشتند و می دانستند که چگونه با به کارگیری قوانین فکر و ضمیر باطن توانسته اند به راز توانگری پی ببرند و مشکلات و موانع پولدار شدن را از سر راه بردارند و جالب این بود که می گفتند:

«ما خداوند را شریک خود می شماریم و در کسب و کار خود از او راهنمایی می خواهیم و از او می طلیم که مردان و زنان درستکار را با ما شریک و همکار سازد و در امر توزیع و فروش و خرید و خلاصه تولید کالا یار و مددکار ما گرداند تا گرفتار ورشکستگی و زیان نشویم. اگر موفقیتی داشته ایم، به خاطر لطف و عنایت «او» بوده است که ما را به این مرتبت رسانده است.»

بسیاری از این افراد مشاغل حساسی داشتند و در بین ایشان مهندسان و آرشیتکتها و صاحبان صنایع و مدیران معادن و مقامات

در نزدیکی‌های آتن با یک نویسنده اهل آفریقای جنوبی آشنا شدم که به نکته‌های جالبی اشاره می‌کرد.

او می‌گفت که کار نوشتن را بسیار دوست دارد ولی سالها پیش هر کتاب و مقاله‌ای را که می‌نوشت و به ناشران می‌سپرد، مورد پسند ایشان واقع نمی‌شد و با یک مهر «جالب و قابل چاپ نیست» آن را مسترد می‌داشتند، تا آنکه کتابی به‌دستش افتاد که درباره موضوعات روحی و قدرت فکر و ضمیر باطن نگاشته شده بود و همین موجب تحول و دگرگونی عمیقی در بینش و افکار وی شد.

آنگاه براساس دستورالعمل‌های کتاب شروع به بهره‌برداری از نیروی تخیل خویش نمود و این بار به‌تفکر درباره قهرمانها و شخصیت‌های داستانهای خود پرداخت و موقعیت‌ها و وضعیت اجتماعی آنها را برپایه قوانین روحی تجزیه و تحلیل کرد و توطئه‌ها و گره‌های داستان را به‌دقت و براساس حقایق تنظیم و طرح‌ریزی کرد و صبحها و شبها به‌مدت نیم‌ساعت به‌تقریر این سخنان پرداخت «دانایی خداوند از طریق من به‌نوشتن این داستان می‌پردازد. هوش من روشنی می‌گیرد و کتابی می‌نویسم که به‌شکوفائی بشر می‌انجامد و برای خودم نعمت و برکت به‌همراه می‌آورد».

باور کنید که هر صبح که از خواب بیدار می‌شوم، احساس می‌کنم که متن کتاب در درون من نوشته شده و شعور بیدارم طرح‌ها را از درون به‌بیرون سرریز می‌کند و من فقط به‌نگارش مشغول می‌شوم.

«از آن پس تمامی آثار و نوشته‌هایم مورد قبول واقع شده و از آن استقبال گشته است. زیرا من به‌منبع غنی و بارور درون خود دست یافته‌ام و راه درست نوشتن را برگزیده‌ام و توانسته‌ام روح بشری را از نوک قلم جاری کنم و بدان عزت ببخشم».

اجرائی بودند که خداوند را در تمام مراحل زندگی به‌صورت رهبر و راهنما و مشاور مؤتمن خود می‌دانستند و به‌این موضوع مؤمن و معتقد بودند و در تمام احوال او را از نظر دور نمی‌داشتند.

برخلاف این افراد، جماعتی نیز خدا را فقط در پشت جعبه آینه قرار می‌دهند تا او را در عزا و عروسی و سوگواری و یا در مناسبت‌های مختلف بیرون بیاورند تا کارشان را راه بیندازند. حال آنکه پروردگار آفریننده و صانع است که زندگی و حضور او فقط در آسمانها نیست بلکه هم او بود که انسان را آفرید و اصل قدرت و دانایی و خرد است و او بود که به‌آدمی حیات بخشید و قلبش را به‌تپش درآورد و تمام اعضای حیاتی بدن او را ساخت و پرداخت. و حتی زمانی که مخلوق او در خواب ناز بود به‌مراقبت از وی پرداخت. در اینجا است که می‌توان به‌قدرت و خرد درون خود پی برد و از آن مهم‌تر به‌انکار آن برخاست و آن را دست کم نگرفت. خداوند اسمی است که می‌توانید بر هوش و ذکاوت خود بگذارید و چه بخواهید و چه نخواهید می‌توانید از صفات و خصال نیکوی آن استفاده نمایید و از آنها بهره‌برداری کنید. حتی اگر همین لحظه انگشت خود را هم بلند کنید، نشانه‌ای از قدرت پروردگار است که شما را قادر به‌این کار ساخته است. اگر به‌حل مشکل و مسأله‌ای پرداختید یقین بدانید که این هوش خلاقه درون شما بوده که از عهده این مسأله برآمده. اگر دست خود را می‌برید، در دم نیروی شفا بخش وجودتان دست به‌کار می‌شود تا محل جراحت را ترمیم کند و با ایجاد سلولهای جدید آن را التیام بخشد. هنگامی که عشق خود را نثار کودک خویش می‌سازید، گوشه‌ای و جزئی از عشق او را به‌کار می‌گیرید. زمانی که در آرامش و آسودگی به‌سر می‌برید، لطف و صفای او را تجربه می‌کنید. پس با خدا باشید تا نعمتها و برکات او شما را در خود بگیرد و غنی و بی‌نیاز سازد.

او به کشف این موضوع رسیده بود که اندیشه‌اش جزئی از روح عظیم آسمانی است و زمانی که توانست فکرش را به طریق صحیح مورد بهره‌برداری قرار دهد، پاسخ مناسب آن را از اعماق روح و جان و خود دریافت کرده چنانکه در روایت آمده است «اگر دریافتید که فاقد اندیشه و درایت کافی برای حل مشکل خود هستید از «او» کمک بخواهید تا راهها برایتان هموار شود.»

اعتماد به نفس از بزرگترین ثروتهاست

یکی از باشکوه‌ترین مناظری را که در یونان می‌توان تماشا کرد، غروب آفتاب در معبد «پوزیدون» است که پرتو دل‌انگیز خورشید چه جلوه‌هایی به این پرستشگاهی که از سنگ مرمر ساخته شده می‌بخشد. در همین مکان بود که دختر جوان راهنمای تور برایم فاش کرد که در یک خانواده فقیر به دنیا آمده ولی بعد از اتمام تحصیلات دوره ابتدائی همواره آرزو داشته که به سمت راهنمای گروه جهانگردان استخدام شود و این آرزوی او پیوسته با مخالفت پدر و مادرش روبه‌رو گشته زیرا معتقد بودند که این شغل نیاز به تحصیلات دانشگاهی دارد و آنها قادر به پرداخت مخارج سنگین آن نیستند و می‌گفتند که دانشگاه مخصوص اغنیاست و فقیران را در آن راهی نیست.

به هر تقدیر او با این بینش و فکر به دبیرستان رفت و به ادامه تحصیل پرداخت. روزی به مدیر مدرسه‌اش گفت: «من آرزو دارم باستان شناس شوم. آیا واقعاً می‌توانم به آرزویم برسم؟» مدیر در جوابش گفت «اگر به خودت اعتماد داشته باشی و به این نکته ایمان و معتقد باشی که «من و خدا می‌توانیم کارها را درست کنیم» به آرزویت خواهی رسید.

او گفت «من این ایده را در قلبم نگه داشتم و واقعاً کارها روبه‌راه شد

و توانستم وارد دانشگاه شوم و حالا در سال سوم هستم و دو سال دیگر درسم تمام می‌شود و از این فرصت برای معرفی و شناساندن آثار باستانی به جهانگردان استفاده می‌کنم و خرج تحصیل را در می‌آورم و مشکلی هم ندارم. در واقع اعتماد به نفس او بود که درهای بسته را در برابرش گشود و همین نیرو او را بر آن داشت تا به آرزویش برسد و همین بینش سبب شد تا خواست وی به صورت پول و عشق و علاقه به کار و شور و هیجان و نشاط و پشتکار درآید. در حقیقت ایده باستان شناس شدن چنان در او قوت گرفته بود که ضمیر باطنش را تحت تأثیر قرار داد و دانائی و قدرت آن نظم آسمانی را در آن به جریان درآورد و رویایش به واقعیت پیوست.»

نبوغ را در خود بجوید

در همان سفر با یک بازرگان ثروتمند اهل افریقای جنوبی آشنا شدم که داستان زندگیش را به این گونه تعریف کرد «بی خجالت می‌گویم که تا چند سال قبل بارها دچار ورشکستگی شده بودم. عاشق این بودم که ساده لوحانه به حرفها و پیشنهادهای به اصطلاح کارشناسان فن گوش می‌دادم و هرچه می‌گفتند می‌پذیرفتم: اینکه چه بخرم و چه بفروشم و چگونه وارد بازار بشوم. نتیجه آنکه چهار بار گرفتار افلاس شدم و باز از نو شروع کردم ولی همچنان نظریات آن اشخاص را قبول می‌کردم و بهتر بگویم رد نمی‌کردم. حال آنکه از نبوغ و دانشی که در خود داشتم بی‌خبر بودم و به عبارتی خودم را دست کم گرفته بودم». همسر من که شاهد تلاشهای بی‌نتیجه‌ام در کسب و کار بود یک روز با من به گفتگو پرداخت و از نیروئی که در درون هر کس، از جمله من، وجود دارد سخن گفت و این عبارت را از انجیل برایم خواند و از من خواست که روزی چند بار این گفته را بخوانم و به آن عمل کنم. آن جمله چنین بود: «خداوند مرا از ثروت

و مکنت خود بزرگوارانه مستفیض خواهد کرد.

از آن پس شروع کردم به ایجاد دگرگونی در خویش برای مقابله با مشکلات. ضمناً به ارزیابی موقعیت‌ها و رویدادها و اتفاقاتی که کم و بیش در زندگی روی می‌دهد پرداختم و تازه متوجه شدم که این حوادث آن چنانکه آنها را بزرگ و شکست‌نیافتنی می‌انگاشتم نبودند و با بهره‌گیری از هوش و خرد و ضمیر باطن خواهم توانست بر آنها غلبه کنم و سختیها و دشواریها را از میان بردارم و تازه دریافتم که مبارزه با دشواریهای حیات تا چه اندازه مهیج و شورانگیز است و موجد اعتماد به نفس از دست رفته. آنگاه به کشف این موضوع نائل شدم که عقل و درایت و هوش و خردم از خواب گرانی که بدان دچار بودم و به‌صورت یک قربانی مفلوک درآمده بود به‌درآورده و مرا آماده مواجهه با دشواریهای زندگی ساخته، امروز دارای مؤسسه‌ای بزرگ و معتبر هستم که صدها کارمند و کارگر در آن کار می‌کنند و به‌سهم خود از درآمدی که کسب می‌کنم مبالغ هنگفتی به‌سازمان‌های خیریه و فرهنگی و غیره کمک می‌کنم و اعانه می‌دهم و بهتر بگویم سهمی از موفقیت خود را در اختیار دیگران قرار می‌دهم.

پیروزی از آن شماست

در فرانکفورت آلمان پزشکی برایم حکایت می‌کرد که پس از فارغ‌التحصیلی، مطبی باز کردم در حالی که مرتباً به‌خود می‌گفتم «حالا پول خرید لوازم و اسباب مطب را از کجا می‌آوری؟» ولی از آنجا که با مطالعه کتابهای روان‌شناسی آشنایی نسبی از مباحث روحی داشتم، از این رو دریافتم که نفس خواست‌ها و القائات منفی تأثیر مثبتی بر ذهن و ضمیرم خواهد نهاد و مرا از نیل به آرزوهایم باز خواهد داشت. من به این مکاشفه دست یافته بودم که تنها قدرت خلاقه، فکر و احساس است که

می‌تواند آرزوهایمان را برآورده سازد. آنگاه نقطه اتکاء خویش را نیروی درونی خود قرار دادم و دیگر توجهی به تلقینها و وقایع برونی نکردم سپس پهنه افکار را از تمام موانع و اشکالات و منفی‌بافی‌های ذهنی پاک کردم و در پی آن از قدرت خلاقه درونی یاری طلبیدم تا مطب دلخواهم را برایم فراهم سازد.

آنگاه به این تمرین ذهنی پرداختم: «خود را می‌دیدم که در مطب مجللی نشسته‌ام که دورتادورش را لوازم و قفسه‌های پزشکی گرفته و با آرامش خاطر به‌معاینه و معالجه بیماران مشغول هستم. یقین داشتم که به‌زودی هوش بیکران ضمیر باطن به‌خواست‌هایم پاسخ مثبت خواهد داد و نظم آسمانی در آن جریان خواهد یافت.»

یک روز که در خانه به‌استراحت پرداخته بودم زنی ناله کنان تقاضای کمک کرد شتابان خود را به‌بالین او رسانیدم و در همان معاینه اول متوجه شدم که دچار آپاندیسیت حاد شده است. فوراً ترتیب انتقال و بستری شدن او را دادم و بلافاصله عملش کردم. در پایان، آن بانوی جوان که نجات جان خود را مدیون آن پزشک جوان دانسته بود فریفته او شد و طولی نکشید که با هم ازدواج کردند و پدر آن دختر که از صاحبان صنایع بزرگ بود نه تنها یک اتومبیل آخرین مدل به‌عروس و داماد هدیه کرد بلکه مطبی هم برای پزشک جوان در بهترین نقطه شهر - با تمام لوازم خریداری نمود.

این مثال ثابت می‌کند که ما قربانی وقایعی که بیرون از زندگی ماست نیستیم مگر اینکه خود آن را خواسته و قبول کرده باشیم، بگذارید تا هوش و خرد بیکران در شما جاری شود تا شاهد بهتر شدن اوضاع مالی خود بشوید و نتایج معجزه‌آسای آن را به‌چشم ببینید. در واقع در این میان به‌تنها چیزی که نیاز دارید کشف نیروی اعجازگر درون است که آن را

درباره رمز موفقیت خود چنین گفت: «من همیشه قبل از رفتن روی صحنه و نشستن پشت ساز با خدای خود، به راز و نیاز می‌پردازم و می‌گویم «ای خدایی که نغمه عشق تو توسط چنگ من به ترنم در می‌آید» همین کلمات ساده قوت قلب عجیبی به من می‌بخشد. در واقع من قانون زندگی را مرور می‌کنم و کارم را با عشق شروع می‌کنم و همین موضوع هرگونه ترس و تردید را از من دور می‌کند و نتیجه آن می‌شود که خود شاهد بودید. برنامه‌ای موفق با استقبال پرشور حضار و تشویق گرم اهل هنر.

خلاصه مطالب

- ۱- با خداوند شریک شوید تا نتیجه این شراکت را در زندگی مالی خود شاهد گردید.
- ۲- اگر ثروت و مال و منالی دارید، بعد از کشف این موضوع که این نیروی باطنی شما بوده که شما را به این مرتبه رسانیده در این صورت وظیفه خواهید داشت که سهمی هم از آنچه به دست آورده‌اید در اختیار مستمندان و نیازمندان قرار دهید.
- ۳- به خاطر داشته باشید که ایمان و اعتقاد و تفاهمی که درباره قوانین روح و فکر دارید شما را به ثروت و موفقیت می‌رسانند.
- ۴- نبوغ را فقط در خود بجوید. اگر با خرد و هوش ضمیر باطن خود در ارتباط باشید، به سادگی شاهد شکوفایی و بالندگی خویش خواهید گشت و هوش بیکران شماست که می‌تواند تمام مشکلاتتان را حل کند و پاسخ لازم را در اختیارتان قرار دهد تا موانع را از پیش پای بردارید.

اعتماد به نفس نیز نامیده‌اند. هم اکنون میلیونها نفر در سراسر این عالم فقیر و درمانده و ندار و محروم از همه نعمتهای دنیا، عمرشان را به آخر می‌رسانند تنها به همین خاطر که از این نیروی عظیم درونی غافل مانده‌اند و شکست و فقر را به جان خریده‌اند ولی حاضر نشده‌اند که از خود کمک بگیرند و همت کنند و دست به زانوی خود بگذارند و از خاک برخیزند و این نیروی شگفت‌انگیز را در جهت بهبود وضع معیشت و رفاه و رونق کسب و کار خود به کار اندازند. از یاد نبرید که خود شما هم هر آن اراده کنید می‌توانید این قدرت بی‌بدیل را کشف کنید و شادی و خوشبختی و آرامش واقعی را تجربه نمایید.

این را هم بدانید که محل سکونت شما هیچ رابطه‌ای با خوشی و شادمانی و همچنین ثروت و موفقیت شخص ندارد بلکه این خود شما هستید که باید قلبتان را کانون خوشی و شادمانی و نیک بختی و پیروزی نمایید.

منش والای شخص است که او را به پیش رفتن و ترقی و می‌دارد و این خداوند است که از طریق آرزوها و خواست‌ها با ما به سخن می‌آید. با شور و هیجان و پشتکار، کار و تحصیل‌تان را ادامه دهید و هرگز مأیوس و نومید نشوید. کار جدیدتان را و یا شغلی را که بدان مشغولید با اعتماد کامل به خداوند انجام دهید تا بر موانع غلبه کنید و مشکلات را پشت سر بگذارید و به پیش بروید تا شاهد موفقیت‌های مالی و معنوی خود بشوید.

با خواهرم که در انگلستان زندگی می‌کند برای شنیدن موسیقی روح نوازی به کنسرتی رفته بودیم. نوازنده‌ای به زیبایی و مهارت تمام، چنگ می‌نواخت. خواهرم درباره این نوازنده هنرمند چنین اظهار نظر کرد: «این یکی از زیباترین آهنگهایی است که تا به حال شنیده‌ام.»

سرِ شام آن نوازنده چیره دست را به سر میزمان دعوت کردیم. او

- ۵- خلاقیت در شماسست نه در حوادث و اتفاقات بیرون.
- ۶- قانون حیات به این اصل اشاره دارد که پایان و آغاز مفهومی ندارد.
- هر زمان که اراده کنید می‌توانید طرحی را که در ذهن دارید با حرارت و جدیت و پشتکار شروع کنید و برحسب اعتقادی که به‌ایده‌های خود دارید موفقیت را نصیب خود سازید که توانمندی و توانگری هم از آن جمله خواهد بود.

فصل پنجم

چگونه آرزوی خود را تحقق بخشیم؟

در اعماق زمین می‌توان به ثروتهای فراوانی دست یافت. مثلاً طلا و نقره و پلاتینیوم و اورانیوم و گاز و نفت و یا جواهراتی چون الماس و فیروزه و یاقوت و زمرد و فلزات بیشمار دیگر و همچنین محصولاتی که از اینها به دست می‌آیند. با این حال همان گونه که قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم هر ثروت و هر گنجی را که می‌خواهید می‌توانید از اعماق روح و ضمیرتان به کف آورید و آن همان هوش و خرد ذاتی ماست که ما را بر آن می‌دارد و قادر می‌سازد تا به تمام گنجهای درون و بیرون از زمین دسترسی پیدا کنیم و از آنها استفاده نماییم و به قدر کفایت و درایت و فراست خویش از آن بهره‌مند شویم.

همواره این نکته را به خاطر داشته باشیم که یکی از گرانبهارترین گنجینه‌های روزگار را در خود داریم. به عنوان مثال در اعماق وجود و روح خود به سرچشمه‌ای از عقل و خرد می‌رسیم که آن را نهایی نیست و به قدرتی دست می‌یابیم که حدودی ندارد، تا سرانجام تمام شکوه و جلال خداوندی را در آن باز یابیم و هدایت و راهنمایی آن را مسئلت کنیم و

بود که خواب را هم از چشمانم ربوده بود. شاید در بعضی موارد این سؤال برایتان پیش آمده باشد که با این مشکل زندگی چه باید کرد و چه روشی در پیش گرفت؟ پاسخ ساده است. به همین علت برای شما این نامه را نوشتم تا راهنمائیم کنید و بگویید چه کار می‌توانم بکنم؟»

برایش نوشتم که شوهرش بدون هیچ شک و تردید از لحاظ اخلاقی و روحی ضعیف و ناتوان است و دچار احساس حقارت و خودکم‌بینی. از ارتباط این مرد با این قضیه عشقی می‌توان درک کرد که او این زن جوان را که از همکاران اداره‌اش می‌باشد فریفته و او را به وعده و وعید دلخوش و امیدوار نگهداشته تا مثلاً روزی برسد که بتواند همسر قانونیش را طلاق بدهد و او را بگیرد.

در نامه اضافه کردم که: «شوهر شما احساس گناه می‌کند و از عاقبت کارش هراسان است و از این نکته هم آگاه است که با اقرار به کاری که کرده و دسته‌گلی که به آب داده چه ضربه مهلکی به شما وارد ساخته. از طرف دیگر شوهرتان بیشتر از سوی آن زن زیر فشار قرار دارد تا هرچه زودتر تکلیف وی را روشن کند. در واقع همسر شما اکنون بر سر دوراهی قرار گرفته و خودش به درستی نمی‌داند چه کار باید کند. از سوئی نمی‌تواند از آن دختر جوان دل بکند و از سویی دیگر شما و خانواده‌اش را نمی‌خواهد از دست بدهد و در ته دل می‌خواهد با شماها بماند. چاره کار این است که با شوهرتان بنشینید و صادقانه و صریح و بدون پرده پوشی صحبت کنید و به‌او بگویید که از مشکلاتش خبر دارد. بنابراین بهتر است شهادت اخلاقی خود را از دست ندهد و از قدرت روحی خود کمک بگیرد و مرد و مردانه قدم به میدان گذارد و کار را فیصله بخشد. به‌او بگوید که این وضع قابل دوام نخواهد بود و شک و تردیدی که بر وجودش حاکم شده سرانجام زندگیش را از هم خواهد پاشید و از اینجا رانده و از آنجا مانده

نتیجه این خواست خود را شاهد شویم و هر زمان اراده کنیم و هر قدر می‌خواهیم از این جواهرات و سنگهای قیمتی به صورت ایده‌های نو و مبتکرانه و ابداعات و اختراعات و اکتشافات و آهنگها و ترانه‌های روح نواز و دلکش و بدیع و نوشته‌های سحرآمیز برداشت کنیم و یا در نهایت به شکل راه حل مشکلات مورد استفاده قرار دهیم. یقین بدانیم که اگر به سرچشمه و منبع اصلی گنجینه و ثروت درونی خود دست یافتیم، بی‌هیچ تردیدی به ثروت‌های مادی و طبیعی بیرونی نیز خواهیم رسید. زیرا چنانکه گفته‌اند «هر چه در درون داری، همان را در بیرون به دست خواهی آورد.»

چگونه به معدن طلای روح خود رسید؟

اخیراً بانویی نامه‌ای برایم فرستاد که در آن چنین نوشته بود «مدت سی سال است که ازدواج کرده‌ام. شوهرم ۶۵ سال دارد و من ۵۱ ساله هستم. زندگی شاد و خوشی داشتیم و شاید من چنین تصور می‌کردم. پنج فرزند داریم و به آنها افتخار می‌کردیم ولی چندی بود که احساس می‌کردم رفتار شوهرم عوض شده است و شور و گرمی سابق را ندارد. تا آنکه یک روز خودش به حرف آمد و گفت که فریفته منشی شرکتی که در آن کار می‌کرد شده و قرار است که مرا طلاق بدهد و با او ازدواج کند.

طبیعی است که از شنیدن این حرفها از کوره در رفتم و تا مدتی حال خودم را نفهمیدم. از همه بدتر این اعتراف ضربه سهمگینی به بچه‌هایم وارد ساخت و آرامش و تعادل کانون «خانوادگیم» از بین رفت. احساس می‌کردم دیگر آن زن خوشبخت و متعادل سابق نیستم و از همه مهمتر اعتماد به نفس خود را از دست داده بودم و با آنکه در نظر دیگران زنی بودم محترم و نجیب و حتی بهره‌مند از زیبایی ولی با این حال ضربه چنان

کفش در برف و گل و یخبندان به مدرسه می‌رفتم. زندگی سخت و طاقت‌فرسایی داشتیم ولی با گرسنگی می‌ساختیم و این را جزو سرنوشت خود می‌پنداشتیم. هنوز به‌خاطر دارم که فقط سالی دوبار لب به گوشت و میوه می‌زدیم و آن هم در ایام کریسمس و عید پاک بود. کره و لبنیات و تنقلات به‌ندرت روی میز غذایمان دیده می‌شد.

یک روز به پدرم گفتم: «دلم می‌خواهد جراح بشوم و علش را برای می‌گویم. چشم پزشکی که تراخم چشمهایم را معالجه کرد تشویق کرد تا به دانشگاه بروم و دکتر بشوم. پدرم جواب داد: «پسر جان من برای ۳۰۰۰ پوند کنار گذاشته‌ام. مدت ۲۵ سال آزرگار جان کنده‌ام تا بتوانم آتیه تو را تأمین کنم، ولی فقط یک شرط دارم. تو زمانی می‌توانی از این پول استفاده کنی که دکتر شده باشی. این پس‌انداز برای بازکردن مطب در خیابان «هارلی» کفایت خواهد کرد. البته این پول به‌تو تعلق دارد و بهره هم رویش می‌آید و هر وقت بخواهی می‌توانی از آن برداشت کنی. به هر حال این پول مال خود توست ولی من دلم می‌خواهد که تو با آن بتوانی یک مطب آبرومند برای خودت خریداری کنی.»

این سخنان دلگرم‌کننده مرا به‌شدت تحت تأثیر قرار داد و همان جا به‌خودم قول دادم که با جدیت درس را ادامه بدهم و دست به‌پس‌اندازم نزنم و آن را برای تهیه مطب بگذارم. سال‌ها به‌همین منوال گذشت تا عاقبت توانستم وارد دانشکده بشوم و شب و روز درس خواندم و تدریس کردم تا دانشگاه را به‌پایان رساندم، و تمام ایده‌ام این بود که به‌پدرم ثابت کنم که سر قولم ایستاده‌ام.

آن روزی را که فارغ‌التحصیل شدم، به‌خوبی به‌خاطر دارم که پدرم در حالی که خوشحال بود، گفت: «پسر جان من باید اعتراف کنم که با آنکه سالها در اعماق زمین جان‌کندم ولی فقط توانستم شکمتان را سیر کنم و در

می‌شود. بهتر است تا موقعی که آن زن خودش این حرفها را نزده خودش تصمیمت را بگیری و خانواده‌ات را ترک نکنی که ممکن است بعداً دیر شود و این فرصت هم از دست برود.»

ضمناً به‌او توصیه کردم تا این تمرین‌ها را یک هفته قبل از مذاکرات و گفتگو با همسرش هر شب هنگام خواب انجام دهد: «من عشق و محبت خود را نثار شوهرم می‌کنم و می‌دانم که آرامش و هماهنگی و صفای آسمانی در او همچنان وجود دارد و تفاهم بین ما نیز برقرار است و عشق آسمانی از نو ما را به‌هم پیوند می‌دهد و زبان خدا از درون او به‌ترنم در می‌آید و افکار ایزدی در سر او زاده خواهد شد و پروردگار ضامن تداوم وصلت ما خواهد شد.»

همان گونه که پیشنهاد داده بودم دستورم را مو به‌مو عمل کرد و به‌مدت یک هفته به‌اجرای این تمرینها پرداخت و بعدها برایم نوشت که «شوهرم پس از شنیدن حرفهایم چنان به‌سختی متأثر شد که بی‌اختیار به‌گریه افتاد و در همان حال تقاضای بخشش کرد. امروز در کانون خانواده‌مان همان گرمی و نشاط و صفا و مهربانی و عشق وجود دارد.» اگر این قضیه را بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم درخواهیم یافت که چگونه این بانوی سرخورده و تحقیر شده توانسته بود از گنجینه ضمیر باطنی خود استفاده کند و زندگی زناشوییش را نجات دهد و از معدن طلای روحیش بهره بگیرد.

با جراح جوانی در ایرلند آشنا شدم که ماجرای جالبی از زندگی خود برایم نقل کرد: «پدرم یک معدنچی ساده در «ویلز» بود. از وقتی که خودش را شناخته بود در اعماق معادن کار کرده و جان‌کنده بود تا معاش خانواده‌اش را تأمین کند. تا آنجا که بادم می‌آید من با پاهای برهنه و بدون

کفش در برف و گل و یخبندان به مدرسه می‌رفتم. زندگی سخت و طاقت‌فرسای داشتیم ولی با گرسنگی می‌ساختیم و این را جزو سرنوشت خود می‌پنداشتیم. هنوز به‌خاطر دارم که فقط سالی دوبار لب به گوشت و میوه می‌زدیم و آن هم در ایام کریسمس و عید پاک بود. کره و لبنیات و تنقلات به‌ندرت روی میز غذایمان دیده می‌شد.

یک روز به پدرم گفتم: «دلم می‌خواهد جراح بشوم و علش را برایت می‌گویم. چشم پزشکی که تراخم چشمهایم را معالجه کرد تشویقم کرد تا به دانشگاه بروم و دکتر بشوم. پدرم جواب داد: «پسر جان من برایت ۳۰۰۰ پوند کنار گذاشته‌ام. مدت ۲۵ سال آرگار جان کنده‌ام تا بتوانم آتیه تو را تأمین کنم، ولی فقط یک شرط دارم. تو زمانی می‌توانی از این پول استفاده کنی که دکتر شده باشی. این پس‌انداز برای بازکردن مطب در خیابان «هارلی» کفایت خواهد کرد. البته این پول به‌تو تعلق دارد و بهره هم رویش می‌آید و هر وقت بخواهی می‌توانی از آن برداشت کنی. به هر حال این پول مال خود توست ولی من دلم می‌خواهد که تو با آن بتوانی یک مطب آبرومند برای خودت خریداری کنی.»

این سخنان دلگرم‌کننده مرا به‌شدت تحت تأثیر قرار داد و همان‌جا به‌خودم قول دادم که با جدیت درس را ادامه بدهم و دست به‌پس‌اندازم نزنم و آن را برای تهیه مطب بگذارم. سال‌ها به‌همین منوال گذشت تا عاقبت توانستم وارد دانشکده بشوم و شب و روز درس خواندم و تدریس کردم تا دانشگاه را به‌پایان رساندم، و تمام ایده‌ام این بود که به‌پدرم ثابت کنم که سر قولم ایستاده‌ام.

آن روزی را که فارغ‌التحصیل شدم، به‌خوبی به‌خاطر دارم که پدرم در حالی که خوشحال بود، گفت: «پسر جان من باید اعتراف کنم که با آنکه سالها در اعماق زمین جان‌کندم ولی فقط توانستم شکمتان را سیر کنم و در

حال حاضر پشیزی هم ندارم. به‌تو وعده داده بودم که اگر پزشک بشوی این پول را در اختیارت خواهم گذاشت. قصدم این بود که تو را تشویق کنم تا تو هم به کشف منبع روح و ضمیر خود برسی و آنچه را می‌خواهی از آن برداشت کنی و به عبارتی به گنجی برسی که هرچه برداری چیزی از آن کم نشود.»

در یک آن، حس کردم که دنیا دور سرم می‌چرخد و چشمانم سیاهی می‌رود. هرگز تصور نمی‌کردم که پدرم مرا فریب داده باشد. با این حال تنها چند لحظه بعد که به‌عمق منظور او پی بردم دیگر نتوانستم جلو خود را بگیرم و زدم زیر خنده و پدرم هم بی‌اختیار به‌قهقهه افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفتیم. در واقع او خواسته بود به‌من دلگرمی بدهد که پس‌اندازی برایم گذاشته که هر وقت اراده کنم نیازهایم را با آن مرتفع خواهم ساخت. و همین فکر بود که به‌من اعتماد به‌نفس و شهامت بخشیده بود تا بتوانم با خیال راحت به‌ادامه تحصیل بپردازم.

در حقیقت این جراح زبردست درس بزرگی از پدرش گرفته بود. پدر خردمندش به‌او یاد داده بود که راز موفقیت هر انسان، اکتشاف گنج باطنی و قدرت روحی اوست که اگر بدان دسترسی پیدا کند از هر گنجی بی‌نیاز خواهد شد.

چگونه سرمایه‌گذاری کنیم؟

مردی در نامه‌ای به‌من چنین نوشته بود: «دکتر مورفی عزیز - مدتی قبل به‌سخنرانی شما تحت عنوان «ضمیر باطن شخص بانک اوست» گوش داده بودم. تا آن زمان به‌عمق این سخنان پی نبرده بودم و به‌همین علت روزگار تلخ و سیاهی داشتم. افکاری که در سرمی‌پروردم با یأس و نومیدی و ظلمت و تیرگی و تنبلی و بی‌کاری و بدخواهی و منفی‌بافی

حال حاضر پیشیزی هم ندارم. به تو وعده داده بودم که اگر پزشک بشوی این پول را در اختیارت خواهم گذاشت. قصدم این بود که تو را تشویق کنم تا تو هم به کشف منبع روح و ضمیر خود برسی و آنچه را می خواهی از آن برداشت کنی و به عبارتی به گنجی برسی که هرچه برداری چیزی از آن کم نشود.»

در یک آن، حس کردم که دنیا دور سرم می چرخد و چشمانم سیاهی می رود. هرگز تصور نمی کردم که پدرم مرا فریب داده باشد. با این حال تنها چند لحظه بعد که به عمق منظور او پی بردم دیگر نتوانستم جلو خود را بگیرم و زدم زیر خنده و پدرم هم بی اختیار به قهقهه افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفتیم. در واقع او خواسته بود به من دلگرمی بدهد که پس اندازی برایم گذاشته که هر وقت اراده کنم نیازهایم را با آن مرتفع خواهم ساخت. و همین فکر بود که به من اعتماد به نفس و شهامت بخشیده بود تا بتوانم با خیال راحت به ادامه تحصیل بپردازم.

در حقیقت این جراح زبردست درس بزرگی از پدرش گرفته بود. پدر خردمندش به او یاد داده بود که راز موفقیت هر انسان، اکتشاف گنج باطنی و قدرت روحی اوست که اگر بدان دسترسی پیدا کند از هر گنجی بی نیاز خواهد شد.

چگونه سرمایه گذاری کنیم؟

مردی در نامه ای به من چنین نوشته بود: «دکتر مورفی عزیز - مدتی قبل به سخنرانی شما تحت عنوان «ضمیر باطن شخص بانک اوست» گوش داده بودم. تا آن زمان به عمق این سخنان پی نبرده بودم و به همین علت روزگار تلخ و سیاهی داشتم. افکاری که در سرمی پروردم با یأس و نومیدی و ظلمت و تیرگی و تنبلی و بیکاری و بدخواهی و منفی بافی

سرشته بود. طبیعی است که در بانک ضمیر این سرمایه ها بهره های متصاعدی پیدا می کرد و نه تنها سودی به همراه نمی آورد، بلکه زیان های جسمی و روحی مرا دچار زخم معده و عوارض متعدد دیگر ساخته بود. گفته های شما مرا به فکر واداشت و همان شب به تأمل درباره بیانات شما پرداختم. خاصه آنکه می گفتید خداوند را به شکل خالق می که در آسمانها مأمن گزیده در نظر نیاورید، بلکه «او» هوش و خرد بیکران این کائنات است و آفریدگاری که بر زمین و زمان و کرات و کهکشانها حکمفرمایی می کند و هدایت هر جاننداری در دست اوست و راهنمای انسانها در تمام احوال. هرچه بخواهی از او بخواه. از همان شب شروع به تمرین کردم و با این اندیشه ها به خواب رفتم قدرت پروردگار و صلح و آرامش و صفای باطن و شادی و نشاط او از آن من است. عشق او روحم را از خود سرشار می سازد و پرتو نورانی او راهی را که باید بروم روشن می کند تا بتوانم به بشریت خدمت کنم.

باور کنید که عین حقیقت را می گویم: از زمانی که این ایده ها را در بانک شخصی، سپردم (ضمیر باطنم) ایده های خلاقه و آمیخته به شکوفایی و بالندگی از اعماق معدن طلای وجودم ظاهر شدند و جالب آنکه در زمانی کوتاه حدود ۳۰۰٪ بر درآمدم افزوده شد و اکنون موجودی شده ام شاد و شنگول و بدون هر عارضه و بیماری و بسیار خوش بین و خندان و خوشرو و شاد و تندرست. زیرا عشق اوست که هستی مرا در خود گرفته.

تمرین توانگری

تن و روح خود را آرامش بدهید (ریلکس) و این سخنان را تکرار کنید «من از اعماق روح خود ایده های جالب و شگفتی استخراج می کنم و

مدیون اوست سؤال کرد: «اگر ثروت و دارایی خود را ناگهان از دست بدهید، چه کار خواهید کرد؟» هنری فوردد که هنوز هم نام او بر روی ماشین‌های ساخت کارخانه‌اش قرار دارد با خونسردی گفت «خیلی ساده است. بار دیگر وسیله‌ای می‌ساختم که ارزان‌تر و راحت‌تر باشد. مطمئنم که پنج سال بعد باز هم همان هنری فوردد میلیاردر می‌شدم!»

به‌این نکته ایمان داشته باشید که در این عصر الکترونیک و قرن فضا فرصت‌های خارق‌العاده‌ای در انتظار همگان قرار دارد. بهتر است از اعماق ضمیر و فکر خود بخواهید تا ایده‌های خلاقه و مبتکرانه را در اختیارتان بگذارد. در این صورت قادر به کشف زمینه‌های تازه و بکری خواهید شد که می‌تواند هم برای شما و هم برای بشریت مفید باشد و هم برکت به‌همراه آورد و هم جامعه انسانی از آن بهره‌مند شود. حال بر شماست که چگونه این غول درون شیشه را آزاد سازید و به خدمت خود درآورید.

فقر و ثروت ریشه در ذهن و ضمیر ما دارد. این بر خود شماست که چگونه با تصمیمی که می‌گیرید از قدرت و مکنت برخوردار شوید. این را هم بدانید که ثروت رابطه‌ای با شانس و بخت و اقبال و یا تصادف و تقدیر ندارد. تنها شانس‌ی که شما دارید این است که بخت و اقبال را در کف پر قدرت خود بگیرید و از آن استفاده نمایید.

یک مدیر برجسته بخش خصوصی به ملاقاتم آمده بود تا برایم موضوع مهمی را فاش کند. اولی گفت: شما تا حدودی مرا می‌شناسید و می‌دانید که چند سال زحمت کشیدم و به سختی کار کردم تا به مدیریت این شرکت معظم رسیدم، ولی با آنکه در طی سه سال گذشته فعالیت‌های شایان توجهی داشته‌ام و شرکت از قبل من سود سرشاری برده است اما هیات مدیره نه تنها اعتنایی به خدمات من نکرده بلکه در عوض به افرادی

یقین دارم که برخوردار از منابع ذاتی قدرت و استعداد و صفاتی هستم که تا به حال از آنها استفاده نکرده‌ام و می‌دانم که با دسترسی به این انبار سرشار از توانایی و دانایی هوش بیکران آنها را به من نشان خواهد داد.»

اگر این تمرین را به درستی انجام دهید متوجه خواهید شد که چگونه ناگهان تحولات شگرف در زندگیتان روی خواهد داد و آنچه را که می‌خواستید به دست خواهید آورد. پس به گنجینه وجود خود پی ببرید و افکار و ایده‌های خود را سامان بدهید و آنها را به مرحله عمل درآورید.

قرن‌ها قبل یک کشاورز درحالی که با بیل خود زمین را می‌کاوید، ناگهان به لایه‌ای از ذغال‌سنگ برخورد کرد که دردم آن را به سطح زمین آورد و همین اکتشاف ساده باعث تحولات عجیب و بی‌سابقه‌ای در سراسر عالم شد. میلیون‌ها نفر از آن پس به کار در معادن ذغال‌سنگ پرداختند و هنوز که هنوز است صدها و هزاران انسان در اثر این کشف به نان و نوایی رسیده‌اند و با آن امرارمعاش می‌کنند و همچنین گرمای مناطق معتدل وارد خانه‌های سرد با سرمای قطبی می‌شود و زندگی را قابل تحمل می‌سازد.

یک جوان اسکاتلندی هنگامی که می‌خواست از فکر خود بهره بگیرد و ایده‌های خود را در جهت بهبود زندگیش به کار اندازد ناگهان نگاهش به کتری روی اجاق افتاد و به تماشای فوران بخار از آن پرداخت. با همین نگاه کوتاه به‌رازی پی برد که منجر به اختراع ماشین‌های بخار شد. بر اثر ایده او بود که صنعت بخار جهان را متحول و دگرگون ساخت و با آنکه قرن‌ها از این اختراع می‌گذرد ولی همچنان با اقبال همگان رو به‌روست و در صنایع مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و میلیون‌ها نفر از این فکر امرارمعاش و ارتزاق می‌کنند.

روزی خبرنگاری از «هنری فوردد» مخترعی که صنعت اتومبیل‌سازی

خشم و خصومت زندگی نکنید و این‌گونه افکار را به ذهن راه ندهید که آثار منفی آن در زندگی خودتان متجلی خواهد شد هرگز خود را تنها متفکر و تنها «زرنگ» جهان تصور نکنید و بدانید که بازتاب ایده‌های منفی بر هستی خود شما اثر منفی خواهد گذاشت. ضمیر باطن شخص بر پرده اندیشه مجموعه افکاری را که به سر راه می‌دهید منعکس خواهد کرد.

این کارمند جوان ولی باهوش و با استعداد دریافت که خود عامل رکود و جمود و ترقی و پیشرفت خویش گشته است. او پاسخ مشکل خود را می‌یابد در خویش جستجو می‌کرد. در نهایت به درک این موضوع رسید که باید ثبات و پایداری لازم را در خویش به وجود آورد و این را فهمید که عشق، کینه و تنفر را از قالب و روح انسان پاک می‌کند و می‌زداید و اگر برای همسر سابق خود و فرزندانش مهر و محبت و صفا و صمیمیت آرزو کند، هرچه از بهر ایشان خواسته برای خود وی نیز مهیا می‌گردد. مگر قرار نبود که براساس رأی دادگاه نفقه اولادش را تأمین و پرداخت کند؟ پس چرا تعلل به خرج می‌داد و در این مبارزه‌ای که در پیش گرفته بود از سهم عزیزانش کم می‌گذاشت. این تمرین را به او یاد دادم تا شب‌ها با ایمان و اعتقاد کامل تکرار کند تا ضمیر باطنش را از آن تحت تأثیر قرار دهد:

«خداوند زندگی و عشق است. حیات وجود خود را بر ما ظاهر می‌سازد و ما این را در انسان‌ها آشکارا تشخیص می‌دهیم. می‌دانم که همان‌طور که نور ظلمت را از بین می‌برد، عشق هم افکار شیطانی و بد را پراکنده می‌سازد. ادراک من از عشق اتفاقات و رویدادهای منفی زندگی را از میان برمی‌دارد. عشق و نفرت با هم سازگاری ندارند و من عشق خدا را در خود دارم و با آن هر فکر هراس‌آلودی را از ذهنم دور می‌کنم و آنها را

پاداش و ترفیع داده که کمترین سهمی در این امر نداشته‌اند. بهتر بگویم کارمندهای زیردست وضعی بهتر از من داشته‌اند.»

او را می‌شناختم و می‌دانستم که صنعتگری است متفکر و باهوش و واقعاً شب و روز کار می‌کرد. ولی نمی‌دانم چرا در این سه سال به خصوص مورد بی‌مهری رؤسایش قرار گرفته بود که البته بعد از گفتگوی مختصر متوجه شدم که این قضیه به اختلاف او با همسرش مربوط می‌شود.

واقعیت این بود که او در طی این مدت اختلافات زیادی با همسرش پیدا کرده بود، به طوری که کارشان به دادگاه طلاق کشیده بود. بر طبق رأی قاضی هر نوع درآمد و هر مالی که شوهر دارد باید ارزیابی می‌شد تا حقوق زنش بر آن اساس مشخص و معلوم گردد و سهم وی تأدیه شود. از این رو او کوشیده بود تا عملاً هیچ تلاش و کوشش بیشتری برای کسب درآمد و جلب نظر رؤسایش به عمل نیاورد و به همین که دارد قناعت کند تا اوضاع بحرانی فیصله بیابد. به این ترتیب زندگی را بر خود سخت گرفته بود تا دیگری به نان و نوایی نرسد.

برایش توضیح دادم که ضمیر باطن چگونه فعالیت می‌کند تا صاحب خود را به مال و ثروت برساند و یا به عکس او را به فقر و ذلت بکشانند. در حقیقت تنگ‌نظری و خصومت و عداوتش نسبت به همسرش باعث شده بود تا ضمیر باطنش تصویر منفی و سیاهی در صفحه ذهنش ترسیم کند و همان را در زندگی بیرونی و مالی او متظاهر سازد. این را بدانید که هنگامی که می‌خواهید مالی را از چنگ دیگری دریابید ناخودآگاه خودتان را هم از آن محروم می‌سازید. به این علت است که قانون طلایی هستی به ما توصیه می‌کند تا برای همسایه و همه مردم خیر و برکت بخواهید و نیکدلی و نیک‌اندیشی داشته باشید. پس هرگز با کینه و نفرت

فراری می‌دهم. سپیده‌دم می‌رسد (نور حقیقت) و سایه‌ها و تاریکی‌ها (ترس و شک و تردید) گریزان می‌شوند. می‌دانم که عشق خداوند مراقب من است و راهنمایم می‌کند و راه را به من نشان می‌دهد. و من خدا را در رفتار و گفتار و کردار خود ظاهر می‌سازم و می‌دانم که خدا از عشق سرشته شده.»

تنها چند هفته طول کشید تا تأثیرات این طرز فکر در زندگی جوان خودش را نشان داد و نه فقط به ترفیع و پاداش رسید، بلکه از زندگی آرام و متعادلی نیز برخوردار شد. بهتر است بگوییم که از لحاظ روحی تولدی دوباره یافت. شگفت‌انگیزتر آنکه با همسر سابقش هم آشتی کرد و بار دیگر چراغ عشق کانون خانواده‌شان را نور و گرمی بخشید و بار دیگر روحی در دو قالب شدند و این جمله یک بار دیگر تحقق یافت «هرچه را خدا به هم متصل سازد، از هم جدا نتوان کرد.»

این تمرین برای کسانی نافع است که می‌خواهند در راه توانگر شدن گام بردارند:

«من از صمیم قلب متعقدم که به موفقیت خواهم رسید و هر مانعی را از پیش پای برخواهم داشت ولی می‌دانم که این افکار (دانه‌ها) رشد خواهد کرد و در کشتزار روحم بارور خواهد شد و من باغبانی هستم که ثمره کشته‌هایم را برداشت خواهم کرد. از این لحظه من افکاری (دانه‌ها) را که دارای بار مثبت - تعادل آرامش، سعادت و رفاه است در کشتزار ضمیر باطنم می‌کارم و حقیقت موجود در آن را باور دارم. می‌دانم که نور، ظلمت را از بین می‌برد و این افکار زمینه‌ساز توانمندی و توانگری من خواهد شد و پشتوانه منبع مالی من خواهد گشت.»

هوش بیکران مرا در تمام جهات هدایت و راهنمایی خواهد کرد و من هرآنچه خوب و عالی و با عشق عجین است در دل راه می‌دهم و این

اندیشه‌ها را در سر جای می‌دهم و می‌دانم که ثمرات آن را به چشم خواهم دید.

خلاصه مطالب

۱- ثروت‌های واقعی حیات در اعماق و روح و روان انسان نهفته است. هر گنجی که در آرزوی به دست آوردن آن هستید در درون خود شماست.

۲- زنان فهمیده و هوشمند می‌دانند چه رفتاری با همسر سر به‌هواي خود داشته باشند تا او را دوباره به کانون خانواده باز آورند. گفتگوی صمیمانه یکی از این راه‌هاست.

۳- مال و ثروت در فکر و ذهن انسان است. ایمان و اعتقاد به نفس و پشتکار و شور و شوق است که فرد مشتاق را به آرزوهایش که تندرستی و موفقیت و توانگری است می‌رساند. کودکی به این باور که پدرش خرج تحصیل او را پس انداز کرده جراح قابلی از کار درمی‌آید زیرا این ایده و باور را در ضمیر باطن خود وارد کرده و به خود قبولانده است. پس با قدرت شگرف روح و فکر خود آشنا شوید تا کوه‌ها را جا به جا کنید.

۴- افکار و اعتقادات و تصویرهای ذهنی و عادات و احساسات شما سرمایه‌هایی هستند که می‌توانید آنها را در بانک ضمیر خود بسپارید و سود و بهره آن را دریافت دارید. عشق و نیکدلی و شادی و ایمان و اعتقاد به نفس و خوش خلقی و ایده‌های مثبت را به ضمیر باطن خود بدهید تا هر زمان به مهر و عشق و صمیمیت و صداقت

نیاز داشتید از آنها بهره‌برداری کنید و مشکلاتتان را حل نمایید. این است گنجی که در درون دارید.

۵- خود پدید آورنده بخت و شانس زندگیتان هستید. اگر مال کسی را از کفش به در آورید یقیناً همین سرنوشت در انتظار خودتان هم خواهد بود. اگر به دیگری آسیب زدید خود را نیز از آن بی‌نصیب نخواهید گذاشت. شما تنها متفکر دنیای خود هستید هرچه بیندیشید همان را نیز خلق و ایجاد می‌کند. پس برای تمام مخلوقات خدا برکت بخواهید تا خود نیز از آن سهمی داشته باشید.

فصل ششم

قانون جزا یا اصل پاداش

از دوران باستان رسم بر این بوده که مقدار یک‌دهم از کل محصولات و غلات و سردرختی‌ها و هرچه از مزارع و مراتع به دست می‌آمد در راه خدا و مستمندان بذل می‌شد و این عمل خیر از بابل تا روم رواج داشت و نام آن را «خیرات در راه خدا» نهاده بودند.

ولی نبود هماهنگی در ارتباط با قانون عشر باعث می‌شد تا عدل و داد و دهش در اعصار و دوران‌های مختلف بر حسب سلیقه‌ها و نظرهای ارباب کلیسا تعیین می‌شد و همین امر اختلافاتی به وجود می‌آورد و موجبات تفرقه و تشتت فرمان‌ها را در این زمینه فراهم می‌کرد و این عمل خیر تابع بحران‌ها و جوّ سیاسی روز می‌گشت.

قانون عشر را قانون حیاتی نامیده‌اند و هر دهقانی به استناد این قانون موظف می‌شد تا یک‌دهم محصول خود را - از جو و گندم گرفته تا میوه‌جات و غیره در راه خدا انفاق کند تا بنیان زراعت و کشت و زرع استحکام و تداوم یابد.

سرانجام کلیسا قانونی وضع کرد که براساس آن یک عشر اموال و

کلنجار برود و او مردی است که حرف حساب سرش نمی شود و یک دنده و تندخو و بداخلاق است و هیچ اعتنایی به گفته های مخاطب خود نمی کند و تا بخواهی متفرعن و از خود راضی است.

به او گفتم که قبل از ملاقات با آن قاضی بهتر است ابتدا آمادگی لازم را در خود به وجود آورد و به تمرین روحی بپردازد تا نشستی که با قاضی پیدا می کند آرامش و صلح و شادی و سرور باطن و ظاهر در آن جلسه ایجاد شود. همه کارها درست خواهد شد. جالب آنکه در دیداری که با هم داشتند بسیار صمیمانه بحث و مذاکره کردند و او با خوشرویی به اظهارات وکیل گوش داد و رأی قانونی خود را اعلام کرد که دوست من هم همین را می خواست.

واقعیت این است که عمل و عکس العمل دو پدیده جهانی و ثابت هستند که از ازل وجود داشته و همچنان وجود خواهد داشت. زیرا افکار ما عمل است و عکس العمل پاسخ و واکنش ضمیر باطن ما براساس فکری است که در سر داشته ایم و یا درست تر گفته شود؛ ایده ای که قبل از ملاقات، مصاحبه و مذاکره به سر راه می دهیم اصل و شالوده جو و محیط را تشکیل می دهد و این روحیه ماست که دیگری را و یا مخاطبمان را از آن متأثر می سازد. حقیقت امر این بود که آن قاضی درحین صحبت و گفتگو با وکیل دعاوی به صدق گفته های وی پی برد و طبعاً هرچه از دل برآمده بود لاجرم بر دل نیز نشست.

مدیر فروش یک شرکت معتبر می گفت: «من کارم را معمولاً با سخنرانی برای ۲۰۰ بازاریاب که دارم شروع می کنم، ولی قبل از آن حدود شش دقیقه با خود خلوت می کنم و به این تمرین روحی می پردازم تا ضمن کسب آمادگی لازم، قانون عشر را نیز مراعات کرده باشم: «من سرشار از عقل و دانایی و عشق و قدرت آسمانی هستم. تمام

دارایی ها و هر نوع ثروت مادی شخص - (از منقول و غیر منقول) مشمول آن شود و تحت عنوان تبلیغ در راه خدا و حق عامل دوام و قوام کلیساها گردد.

این قانون تنها شامل مال و مکنت و دارایی های افراد نمی شد بلکه افکار و ایده ها و اعتقادات و ارزیابی ها و برداشت هایی معنوی شخص را نیز دربر می گرفت. نکته جالب در این بود که هر فکری که شخص مؤمن به سر راه می داد و به خصوص ایمان و اعتقادی که در مورد حقیقت در دل پرورده بود به مثابه برداشت از گنجینه معنویات و ضمیر باطن محسوب می شد.

به خاطر داشته باشید که هوش بیکران (خدا) همواره به اصل و طبیعت فکری که به سر دارید پاسخ گفته است. خداوند براساس افکار و باورها و عقاید انسان، عمل می کند و از طریق تصویرهای ذهنی است که سرنوشتش را رقم می زند. او بشر را آفریده و جهان و مخلوقات آن را خلق کرده و درعین حال بدان نظم و قدرت عطا کرده و آدمی را نیز از آن مستفیض کرده است تا بتواند زندگی شاد و آرام و متعادلی داشته باشد و بداند که سعادت و موفقیت و خیرخواهی برای خود و دیگران نیز جزو اصول حیات و هستی قرار دارند و تمام اینها به خاطر این است که آدمی در فقر و تنگدستی زندگی نکند و حق خود را از زندگی باز شناسد و قدر بگذارد.

کشف جادوی حیات

یکی از دوستانم که وکیل دعاوی است روزی به دیدنم آمد و برایم از پرونده سنگینی که از وکیلی به عهده گرفته بود سخن گفت و اظهار داشت که برای طرح دعوا ناچار است به نیوارلثان برود و در آنجا با دادستان محل

رسید که با خوشحالی اطلاع می داد که معجزه‌ای در زندگیش روی داده و از ورشکستگی نجات پیدا کرده و افزوده بود: «ولی همه این اعجازها را مدیون شما می دانم که آن روز دید مرا - که خودم را تمام شده می انگاشتم - نسبت به زندگی تغییر دادید و اعتقاد به نفس از دست رفته‌ام را بازگردانید و واقعاً باورم شد که می توانم از نو کمر راست کنم و از این وضع نجات پیدا کنم. عجب آنکه ناگهان ورق برگشت و در همین مدت کوتاه چند مشتری به سراغم آمدند و بدهی هایشان را پرداخت کردند و حالا من هم در نخستین اقدام طلب شما را تمام و کمال تسویه می کنم.»

آری او به تأثیر از گفته‌های مخاطب خود توانسته بود از نو با ضمیر باطن خویش ارتباط معقول و مثبتی برقرار کند و ایمان و اعتماد به نفسش را به دست آورد و خود را از پایین به بالا بکشانند.

نقاشی که آرزو داشت شاهکارهای جاودانه ترسیم کند، چاره را در آن دیده بود که ایده‌های آسمانی بیابد و صورتگر زیبایی‌ها بشود و همین طرز تفکر او را به آرزوهایش رسانده بود زیرا هرگونه که بیندیشیم همان را در عمل شاهد خواهیم گشت.

یک خانم آموزگار بازنشسته حکایت می کرد که با مستمری ناچیزی که می گیرد نه تنها قادر نیست زندگی خوش و راحتی داشته باشد بلکه نیازهای روزمره اش را هم نمی تواند برآورده کند، چه رسد به مسافرت و تفریحات دیگر. همچنین می گفت که سایر همکاران بازنشسته‌ام نیز حال و وضع بهتری از من ندارند و همگی تنها و ملول و غمگین هستند. ضمن گفتگویی که با او داشتم تشویقش کردم تا در دام افکار تنگ نظرانه و سیاه و

بازاریابهای من هم انسان‌هایی هستند شریف و همین ایده‌ها را در سر می پرورند. کلام و گفتارم الهام گرفته از ایده‌های خلاقانه است و همه را تحت تأثیر قرار می دهد. هوش بیکران از درون من تفکر می کند و سخن می گوید و عمل می کند و خیر و برکت به همراه می آورد.»

این مدیرفروش تعریف کرد که این دقایقی را که صرف گفتگو و راز و نیاز با خدای خود می کند می تواند جزو بهترین و با ارزش ترین لحظات عمرش به حساب آورد و این همان عشریه کارش می باشد که به این نحو پرداخت می کند و به همین علت اخیراً هم به سمت معاونت شرکت منصوب شده است.

مهندسی که معاون یک شرکت عظیم شیمیایی بود تعریف می کرد که محصولات شرکت شان را به یک کمپانی طرف قراردادشان فروخته بودند ولی نه تنها وجهی از آن بابت دریافت نکرده بودند بلکه مدیر کمپانی مزبور از تأدیه حساب هایش نیز خودداری کرده و رقم بدهیش به هزاران دلار رسیده بود.

تا این که یک روز این مهندس شیمی مدیر آن کمپانی را به صرف نهار دعوت کرد. ولی در تمام مدتی که مشغول خوردن غذا بودند هیچ صحبتی از بدهی قبلی و نحوه پرداخت و این حرف‌ها به میان نیاورد. در عوض تا جایی که در توان داشت به وی فهماند که هنوز نسبت به او اعتقاد دارد و از صمیم قلب مطمئن است که گره از کارها گشوده می شود و مشکلات از بین می رود و اگر کارها برپایه شرافت و وجدان باشد کارها رو به راه می شود. ضمناً به او خاطر نشان ساخت که شرکت همچنان به او اطمینان دارد و همکاری خود را قطع نخواهد کرد.

هنوز هفته‌ای از این جریان نگذشته بود که نامه‌ای از مدیر کمپانی

خلوص نیت و صفای قلب انجام دهید و این جمله را با رضای کامل به زبان آورید: «من این پول را آزادانه می‌دهم و خدا آن را چند برابر بازپس می‌دهد.»

با این کار خود درواقع اندیشه ثروت و توانگری را به ضمیر باطن خود می‌سپارید و ثروت خود را مضاعف می‌سازید. چنان که در انجیل آمده است «بذل و بخشش کن تا پاداش عمل خود را شاهد گردی.»

اگر قصد بذل و دهش دارید در این کار تردید نکنید و به قول معروف سهمی از عشریه خود را تأدیه نمایید و یقین داشته باشید که براساس قانون دریافت و پرداخت بر درآمدهای خود خواهید افزود و این قانون خدشه‌بردار نیست.

فرایند دادن و گرفتن اگر با فراغ‌بال و شادمانی و سرور باطنی قرین گردد کلیدی خواهد شد برای گشودن درهای بسته‌ای که بر سر راهتان قرار می‌گیرد و آنچه به دست می‌آورید با خیر و برکت همراه خواهد شد.

«بازرگانی می‌گفت در این دنیا چیزی که فراوان است پول و دارایی و ثروت است. همان‌گونه که مطمئنم در ضمیر باطنم منابعی وجود دارد که تا به حال آنها را دست‌نخورده گذاشته‌ام. ولی این را هم قبول دارم که هر زمان اراده کنم هوش و بیکران خود را به یاری خواهم طلبید و به قدر نیاز خود از این انبار برداشت خواهم کرد. چنان که تاکنون همین کار را کرده‌ام و هرگز در زندگی لنگ نمانده‌ام. عقیده دارم که ثروت‌های آسمانی در ذهن و ضمیرم جاری است و این چشمه هیچ‌گاه خشک نخواهد شد و به قدر همتم خوشه‌چینی خواهم کرد.»

به این علت است که این بازرگان همیشه در کار کسب و تجارت موفق

منفی نیفتد و به مدت چند شب به این تمرین‌ها بپردازد:

«عشق خدا روحم را سرشار می‌سازد و پرتو عشق و نیکدلی را به سوی مردمی که در اطرافم هستند و دوستان و نزدیکانم می‌تاباند. عشق خدا در من به صورت تعادل و آرامش و مهربانی و همدلی و توانگری جاری می‌شود. خداوند راهنمای من است.»

چند هفته بعد از او دعوت شد تا به عنوان راهنما و مترجم بانویی ثروتمند به کشورهای آلمان، فرانسه و سویس مسافرت کند و همسفر او باشد. از آن رو که سابقاً به تدریس زبان‌های آلمانی و فرانسه می‌پرداخت، اکنون می‌توانست از دانشی که اندوخته بود بهره بگیرد و ضمن برخورداری از مزایای مالی، به آرزویش که سفر به اروپا بود نیز دست یابد. رازی که بر او مکشوف شد اکنون راز شما هم می‌تواند باشد پس سعی کنید آن را کشف کنید. نکته مهم در این است که هر قدر عشق و محبت خود را نثار دیگران کنید به همان مقدار نیز دریافت خواهید کرد و یا هرچه در مزرعه ضمیر باطن خود بکارید همان را برداشت خواهید کرد.

این را هم بگوییم که حتماً قرار نیست فقط به بذل و بخشش عشریه مال و مکت و دارایی‌هایی خود بپردازید، بلکه در دهش و بخشندگی دست و دل‌باز و گشاده‌دست باشید. این را هم بدانید که آنچه را در راه خدا بدهید صد چندان آن را برداشت خواهید کرد. این را هم نیز بدانید که اگر تمام دارایی و سرمایه شما مثلاً همین پنج دلار باشد، خداوند راضی به بخشش آن نخواهد بود و دلش نمی‌آید که بنده‌اش به خاطر او خود را فقیر و تنگ‌دست سازد. بخششی که از روی ترس و یا ادای تکلیف باشد برازنده خردمندان نیست زیرا با این کار خود فقر و فاقه را به سوی خود جلب خواهد کرد، نه توانگری و سعادت را.

وقتی که خیراتی می‌کنید و صدقه‌ای می‌دهید این کار را با

بوده است و با وجود نوسانات بازار و بحران‌های مالی و اقتصادی هیچ وقت دچار کساد و ورشکستگی نشده است.

او از این نکته آگاه بود که اگر سهم خود را قلباً و از روی میل و شور و شوق پرداخت نکند و آن را انجام وظیفه‌ای از روی ترس و تکلیف تلقی کند پاداش عمل خود را نخواهد گرفت و بهره‌ای هم نخواهد برد. ما باید در مورد کاری که انجام می‌دهیم شعور کافی داشته باشیم. و بدانیم که رفتار ذهنی ماست که خواسته‌هایمان را تحقق می‌گرداند و ما را با شکست مواجه می‌سازد.

یکی از آشنایان به ملاقاتم آمد. ضمن صحبت براین گفت که با این که هر یکشنبه به کلیسا می‌رود و صدقه می‌دهد ولی تا به حال هیچ گشایشی در کارش به وجود نیامده و کسب و کارش همچنان بی‌رونق است و به قول معروف هشتش گرو نه مانده.

از درد دل‌هایش فهمیدم که او برحسب عادت و شاید از سر تکلیف پولی در صندوق امانات می‌ریزد و این کاری که انجام می‌دهد با ضمیر باطنش ارتباطی برقرار می‌کند و همچنان این پدیده شگرف ذهنی را در حالت خنثی نگاه می‌دارد. برایش توضیح دادم که عمل او به کار دهقانی می‌ماند که دانه‌ای را در زمین می‌کارد تا بارور شود و از ثمرات آن بهره‌مند شود. ولی چند روز بعد به سراغ آن دانه می‌رود و بی‌آنکه منتظر رشد و نمو آن شود از خاک بیرونش می‌آورد یا در جای دیگری می‌کارد و یا اصلاً دورش می‌اندازد و فراموشش می‌کند. او باید بداند که ضمیر باطن ما همچون کشتزاری است که اگر دانه‌ای را در آن می‌کاریم باید به آن آب بدهیم تا امکان رشد و باروری آن را فراهم کرده باشیم. اگر فکری را به سر راه بدهیم و آن را به حالت خنثی رها کنیم هیچ نتیجه‌ای به دست نخواهیم

آورد.

ذهن و ضمیر ما تابع قانون و نظم جهانی است. همان‌گونه که گفته‌اند «هرچه بکاری همان را درو خواهی کرد. ما هم در مزرعه اندیشه خود هرچه بنشانیم، همان را برداشت خواهیم کرد.»

نکته بسیار مهم در این قضیه این است که بدانیم با صدقه و خیراتی که می‌دهیم آیا گریزی از کار مستمند و بینوایی باز خواهیم کرد و یا با این عمل خود او را به تن‌آسایی و تنبلی و بیکارگی و تن‌پروری سوق خواهیم داد. در اینجا باید از خود پرسیم که آیا با این کار خود او را از تحرک و فعالیت و تلاش باز خواهیم داشت و توان و استعداد او را دچار رکود و جمود نخواهیم ساخت؟ بسیاری از افراد، در صورت برخورد داشتن از این قبیل امانات و کمک‌ها - که سهل و آسان به دست می‌آورند، دیگر تن به کار نمی‌دهند و از زحمت کشیدن و کار کردن گریزان می‌شوند و به تکی روی می‌آورند و به عبارت بهتر موجودی می‌شوند وابسته و متکی به دیگران و فاقد اعتبار به نفس و ضعیف و تق‌نقو. در این گونه موارد بهترین کمکی که می‌توانید به این اشخاص بکنید راه و رسم درست زیستن و داشتن تفکر مثبت است تا بتوانند بر مشکلات زندگی غلبه کنند و دست به‌زانی خویش بگذارند و اعتقاد از دست داده را به کف آورند و تنها به خود و خدای خود متکی باشند نه آنکه با دهان باز بنشینند و چشم به راه صدقات و خیرات بمانند.

پس کاملاً مطمئن شوید که عمل خیر شما شر نشود و کاری نکنید تا از شکوفایی و بالندگی استعدادهای یک انسان جلوگیری کنید و بعد از وقوف بر کار نابخردانه‌ای که کرده‌اید دچار پشیمانی و ندامت گردید و یا او را مدیون و شرم‌منده خود سازید و همین باعث شود تا در مقابل شما

نجابت و شادمانی را که متصف به ذات «او» دانسته‌اند، مگر فرجام و نهایی دارد و یا وابسته به زمان و مکان است؟ مگر آن چیزی را که مرتبط با حق دانسته‌اند می‌توان برایش درصدی قائل شد؟ حقیقت کل است و قابل تقسیم و تجزیه نیست.

ثروت‌ها و نعمت‌های آسمانی را هر قدر می‌توانید بذل و بخشش کنید و تا می‌توانید شهادت و فداکاری و صداقت و محبت و صفا و حق‌شناسی داشته باشید و به‌دیگران هم ببخشید. مطمئن باشید که با دهشی که در این راه خواهید داشت خداوند نیز حامی و پشتیبانتان خواهد بود و برکت خود را بر شما نثار خواهد کرد. عاقبت از گشایش که در کارتان ناگهان پیدا شده حیرت خواهید کرد ولی این را هم درخواهید یافت که این رونق و این شکوفایی از کجا هویدا گشته است.

خلاصة مطالب

۱- عشریه و صدقه دادن یعنی بذل یک‌دهم از درآمدها و مال و منالی که به دست آورده‌اید و اتفاق در راه خیر و خدا. همچنین این عمل را می‌توان باور و اعتقاد خود قلمداد کرد که به گنجینه باطن ضمیر باطن می‌دهید تا بتواند بر امکانات مالی و مادی شما بیفزاید.

۳- قبل از ایراد سخنرانی و یا شرکت در مصاحبه و در جلسه‌ای مهم و سرنوشت‌ساز یک‌دهم وقت خود را صرف عبادت و دعا و

این امکان را می‌دهد تا با بهره‌گیری از نیروی ضمیر باطن راه خوب‌زیستن را بیاموزد و یاد بگیرد چگونه این نیرو را در جهت از بین بردن موانع و مشکلات به کار اندازد و به مواهب و نعمت‌های حیات دسترسی پیدا کند.

مدیتیشن نمایید تا با آمادگی کامل در آن نشست حضور پیدا کنید. در آن صورت خداوند منبع الهام شما خواهد شد و شاهد اعجازهای زندگی خود خواهید گشت.

۴- با بذل اعتماد و اطمینان و صداقت و وفاداری نسبت به همسر و رفیق و دوست خود به او تفهیم خواهید کرد که در تمام زمینه‌ها به او اعتقاد دارند و در این صورت است که او نیز واکنش متقابل را نشان خواهد داد.

۵- اگر دریابید که خداوند زیباست و از صفات خود شما را هم بی‌نصیب نگذاشته، آنگاه سرمست از این پندار دید زیبایی نسبت به زندگی و دیگران پیدا خواهید کرد.

۶- روح و قلب خود را از عشق سرشار سازید و پرتو آن را بر اطرافیان بتابانید تا ببینید چه معجزاتی در زندگیتان ظاهر خواهد شد.

۷- هر قدر خیر و نیکی را بر دیگران بگسترید ثمرات آن را صدچندان دریافت خواهید کرد به گونه‌ای که وضع مالی و مادیتان نیز در اثر آن بارور خواهد شد.

۸- اگر اعانه و صدقه‌ای می‌دهید با خوشحالی و سعه صدر و گشاده‌رویی و با عشق و محبت این کار را انجام بدهید و بدانید که آنچه را کاشته‌اید برداشت خواهید کرد.

۹- سخاوتمند باشید و هر بار که اعانه‌ای می‌دهید و کمکی می‌کنید این را در دل بگویید «من این صدقه را می‌دهم و خداوند اجریم را می‌دهد. نعمت و برکت اوست که در زندگی من جریان خواهد یافت و مرا بی‌نیاز خواهد کرد.»

۱۰- این موضوع را هرگز از یاد نبرید که بهترین بخشش و خیراتی که می‌توانید بکنید، تعلیم درست اندیشیدن است. قانون تفکر به انسان

فصل هفتم

چرا پولدارها پولدار تر می شوند؟

توانگران واقعی کسانی هستند که می دانند چگونه از قدرت خلاقه فکر خود استفاده نمایند و بار اندیشه خویش را از ایده‌هایی سرشار سازند که با ضمیر باطن به تأثیر از آنها وارد عمل شود و در نتیجه آنچه را در پهنه فکر پرورده‌اند به عینیت درآورند و عملی سازند.

توانگران تنها از یک شیوه تفکر پیروی می کنند و یا روشن تر گفته شود آنها به ظواهر نمی پردازند و با جزئیات کاری ندارند، چون بر این نکته واقفند که افکار خلاقه آنچه را در ضمیر پرورده در بیرون متجلی می سازد. از یاد نبریم که فردی که در تنگنای مالی و مضیقۀ مالی قرار گرفته و فقر و تنگدستی امان او را بریده طبعاً نیاز فزون تری به تفکر و بهره گیری از این نیروی شگرف باطنی پیدا خواهد کرد و باید به این موضوع ایمان بیاورد که آن کسی که پشتکار به خرج می دهد و اعتماد به خوشتن را از دست نمی دهد سرانجام بر مشکلات غلبه خواهد کرد و از بحرانی که در آن گرفتار آمده نجات خواهد یافت. به این علت است که گفته اند «فقرا فقیرتر و اغنیاء غنی تر می شوند» مقصود فقیرانی هستند که در

دستورها و راهنمایی‌های شما شروع به تمرین کردم و نخست ذهن و ضمیرم را از ایده رقابت و چشم و همچشمی و تنگ‌نظری پاک ساخته و به‌خود گفتم من به‌این جهان آمده‌ام تا خلاق و آفریننده باشم و می‌دانم که در زیر و روی این خاک میلیون‌ها دلار ثروت دست‌نخورده قرار دارد که هنوز بر کسی مکشوف نشده. ضمناً از این موضوع آگاهم که سرانجام دانشمندان طلا و جواهرات را به‌طور مصنوعی خواهند ساخت و این سنگ‌ها قدر و بهای کنونی خود را از دست خواهند داد. آنگاه به‌این نتیجه رسیدم که ابتدا باید دید خود را نسبت به‌امور مادی و اقتصادی و تجارت تغییر دهم و از خوار و خفیف ساختن و یا به‌عکس بزرگ‌شمردن دیگران خودداری کنم، و یا از غفلت و بی‌خبری و جهالت و نادانی مردم برای پرکردن جیب خود سوءاستفاده نکنم. مال و ثروت متمولان را بهانه قرار ندهم تا خود نیز برای گردآوردن مال از تبهکاران تبعیت نمایم. عاقبت به‌این نتیجه رسیدم که بی‌آنکه چیزی از دیگران کش بروم و مال مردم خوری کنم خود می‌توانم همه چیز داشته باشم و تولیدکننده و آفریننده باشم و نه یک رقیب. «دست دوم و بی‌اهمیت».

به او این تمرین روحی را دادم تا بتواند افکار منفی و سیاه را از سر براند: «مکنت بیکران آسمانی در زندگی من جریان می‌یابد و من در اسرع وقت از آن بهره می‌گیرم و این روحیه جدید معجزاتی در حیات شغلی من ایجاد می‌کند و درآمد من رو به‌افزایش می‌گذارد».

دوستی دارم که صاحب فروشگاه‌های زنجیره‌ای متعددی است. می‌گفت کارش را از یک حجره کوچک شروع کرده تا به‌اینجا رسیده است. یک روز که با هم در رستورانی نهار می‌خوردیم کاغذی از کیفش درآورد و درحالی که به‌من نشان می‌داد خنده‌کنان گفت: «من بیست و پنج

کارزار زندگی خود را شکست‌خورده یافته‌اند و دست از تلاش کشیده‌اند و در نتیجه مقهور حوادث و اتفاقات گشته‌اند. یا ساده‌تر بگوییم، توانگری که همچنان از منابع پایان‌ناپذیر فکر و ذهنش استفاده می‌کند و بهره می‌گیرد، بر مکنت و ثروت خود می‌افزاید و با برخورداری از تجاربی که کسب کرده بر ذخائر مالی و معنوی خود نیز می‌افزاید. دانه‌ای که در زمین بارور می‌افتد صد تخم می‌دهد، همان‌گونه که فکر نیز اگر در پهنه ضمیر باطنی بارور گردد نتایج شگفت‌انگیز خود را متظاهر خواهد کرد.

کافی است سطح فکر خود را عوض کنیم

یک مشاور املاک برایم نوشته بود که من تا چندی پیش فکر می‌کردم که پول و ثروت در زندگی محدودیت دارد و بیشتر از آنکه برایمان مقدر شده نمی‌توانیم به‌دست آوریم، در نتیجه خود را محدود به‌این طرز فکر می‌کردم و حتی استدلال می‌کردم که اصولاً تمام منابع ثروت آمریکا فقط در دست عده‌ای معدود و انحصارطلب قرار دارد و دیگران هر قدر جدّیت کنند و زحمت بکشند نمی‌توانند بیش از آنچه نصیبشان شده برداشت کنند. زیرا خانواده‌های غنی و پولدار آمریکایی اجازه چنین کاری را نمی‌دهند و من خود را با این شیوه تفکر فنا می‌کردم و روز به روز وضعم بدتر می‌شد.

یک روز به‌خود آمدم و گفتم چرا دید خود را نسبت به‌این امر حیاتی تغییر نمی‌دهم. درواقع من نیروی خلاقه خود، را دست‌کم گرفته‌ام و برای پولدارهای دیگر ارزش و اهمیتی بیش از حد قائل شده‌ام. همین امر باعث شده تا پول جریان آرام و طبیعی خود را در زندگی من قطع کند و من در تنگنا قرار بگیرم.

او مدتی بعد برایم چنین نگاشته بود «آقای دکتر مورفی - برحسب

سال تمام است که شب و روز با همین فرمول ساده زندگی می‌کنم و هرچه دارم از تکرار آن دارم. آنهایی که رمز موفقیت مرا پرسیده‌اند رونوشتی از این نامه را در اختیارشان قرار داده‌ام و بسیاری از این افراد که به آن عمل کرده‌اند هم‌اکنون از سرمایه‌داران بزرگ این مملکت هستند و درواقع توانسته‌اند گردش آزادانه پول را در زندگی مالی خود به جریانی شاد و مطلوب مبدل کنند بهتر بگویم بر پول مسلط شوند و نه پول بر آنها.»

فرمول من این است:

«من تصدیق می‌کنم که ثروت‌های این دنیا را نهایت و پایان و زوالی نیست. در تمام زمینه‌های زندگی از سوی آسمان رهبری و هدایت می‌شوم و خودم را با ایده‌های نو و جدید وفق می‌دهم. هوش بیکران و خردی که در من است مرا همیشه به سوی همکارانی متوجه می‌سازد که بهترین آنان را انتخاب می‌کنم. من هدایت می‌شوم کالاهای و محصولات را ایجاد و تولید کنم که برای بشریت منفعتی دربرداشته باشد. مردان و زنانی را برمی‌گزینم که صدیق و درستکار و با استعداد باشند و بتوانند زمینه رشد و پیشرفت شرکت را فراهم نمایند. من همچون آهن ربایی هستم که با بهترین خدمات و کالاهای وارد بازار می‌شوم و نظر مردم را به سوی خود جلب می‌کنم. اعتقاد دارم که پروردگار در تمام لحظات زندگی مراقب من است و هدایت می‌کند و از طرح‌ها و نقشه‌های من آگاه است و من - چه در درون و چه در بیرون - آسوده و آرام هستم و انسانی هستم موفق و چون با خدا هستم و موفقیت از آن اوست، پس من هم باید موفق شوم. من پرتو عشق و محبت خود را نثار اطرافیان و تمام کسانی که برایم کار و خدمت می‌کنند می‌نمایم. روح و قلبم را با عشق و مهر و قدرت خدا سرشار می‌کنم. همه کسانی که با من ارتباط دارند به صورت رابطنی برای موفقیت و پیشرفت من درمی‌آیند و من خود را مرهون پروردگار می‌دانم.»

کارمند یک آژانس مسکن چنین گلابه می‌کرد «با این که خیلی فعال و سخت‌کوشم و شب و روز کار می‌کنم و زحمت می‌کشم. مشتری‌ها دسته دسته به آژانس مراجعه می‌کنند و من به استقبالشان می‌روم و لیستی در اختیارشان قرار می‌دهم ولی آنها بی‌اعتنا به من به سراغ همکاران دیگرم که در همان سالن پشت میزشان نشسته‌اند می‌روند و با آنها قرارداد می‌بندند.»

در واقع او با طرز فکر خویش سد و مانعی در سر راه موفقیت حرفه‌ایش ایجاد کرده بود. آنچه را که او می‌بایستی در خود از بین ببرد شک و حسد بود که به دیگران و به خصوص به همکارانش داشت. و همین کژاندیشی او بود که هم باعث تضعیف مالی او گشته و هم او را از فروش بیشتر بازداشته بود. پس از تأمل در احوال خویش نکته را دریافت و فهمید که واقعاً نسبت به همقطارانش حسد می‌ورزد و نمی‌تواند ببیند که آنها کمسیون‌های کلان می‌گیرند و او سرش بی‌کلاه می‌ماند.

او واقعاً به درک این موضوع رسید که افکار حسد‌آلود بدترین حالت روحی را در وی به وجود می‌آورد. و به او روحیه‌ای منفی بخشیده بود و طبعاً تا زمانی که این ایده‌ها را در سر می‌پرورد باید می‌دانست که پول جریان آزاد خود را در زندگی او متوقف می‌کرد. مؤثرترین و بهترین روش که در این مورد باید اتخاذ می‌کرد این بود که تمام همکارانش را ببخشد و برایشان خیر و برکت مسئلت کند و روحیه رشک و حسد را از دل بزداید و عقده‌ها را بشوید و پاک کند.

طولی نکشید که بعد از این تمرین روحی توانست روند عادی و طبیعی زندگی درونی خود را به دست آورد.

«من یقین دارم که قانون آسمانی مبادله افکار بر جهان حاکم است. من هرچه بخواهم بفروشم ایده‌ای است الهی و می‌دانم هر خرید و فروشی

خواهند گرفت. این را همه باید می‌دانستند که این شرکت برای تمام افراد نردبان ترقی است و کافی است که خودی نشان دهند و همت و پشتکار داشته باشند تا به آرزوهایشان برسند و اگر کسی از این قافله عقب بماند گناه و تقصیر از خود او می‌باشد. او هرچند وقت یک بار کارکنانش را جمع می‌کند و آنها را در جریان وضع مالی شرکت قرار می‌دهد و هر سودی که به‌دست آمده براساس قراری که با آنها گذاشته بینشان تقسیم می‌کند. جالب آنکه سال‌هاست که با همین افراد کار می‌کند و تا به حال اتفاق نیفتاده که کارگری را اخراج کرده باشد. چون همه‌شان با جان و دل کار و فعالیت می‌کنند و راضی و خشنود هستند و درواقع او مؤسسه صنعتی خود را به‌صورت یک کارگاه خانوادگی درآورده است که هر کس موقعیت خود را درک می‌کند و می‌داند چگونه کار کند تا سود بیشتری ببرد. درواقع روح همکاری موجود در آن سازمان باعث شده تا روحیه رقابت و حسادت و خصومت از میان برود و درنتیجه روز به‌روز بر شعبات شرکت افزوده می‌شود و پول جریان آزاد خود را در زندگی فرد فرد این مؤسسه ادامه می‌دهد.

علت‌العلل تمام رویدادهایی که در زندگی شما پیش می‌آید بستگی به طرز فکر خودتان دارد. مثلاً اگر این نکته را عمیقاً قبول کنید که هرچه در این گیتی است می‌تواند از آن شما باشد و پروردگار همه بندگان خویش را به‌طور یکسان از خوان نعمت خود بهره‌مند کرده است در این صورت این شیوه تفکر در زندگی مادی شما متظاهر خواهد شد و اثرات مطلوب خود را نشان خواهد داد.

بسیاری از مردم قلباً این امر را پذیرفته‌اند که به‌قولی ایده مسلط‌شان این است که باید به دنبال یک لقمه نان دوید و گر نه گرسنه خواهند ماند.

که در این مؤسسه صورت می‌گیرد با مشیت «او» می‌باشد. من از حقیقت خبر دارم و می‌دانم که همه کارها براساس نظم و قاعده هستی صورت می‌گیرد و ایده‌هایی که بدان نیاز دارم در من می‌شکند و بارور می‌شود و با ایده‌های آسمانی ترکیب می‌شود تا آنها را در اختیار بندگان خدا بگذارم و مشمول الطاف متقابل ایشان قرار گیرم. اکنون در آرامش و صفای کامل هستم و می‌دانم که هرچه پیش آید خوش آید.»

این نکته را هم اضافه می‌کنم که من هرگز ندیده بودم که شخصی در چنین مدت کوتاهی این‌گونه دچار تحول شود و زندگیش نیز از لحاظ مالی متحول گردد. دیری نپایید که او توانست در مؤسسه‌ای که کار می‌کرد به‌عنوان کارمند ممتاز مورد توجه قرار گیرد. در طی مدتی کوتاه انسانی شده بود شریف و صادق و خوش‌زبان و خوش‌قلب و مهربان به‌معنای واقعی که همه را از ادب و تربیت و مهر و محبتی که نشان می‌داد مفتون و مجذوب خویش می‌ساخت و طبیعی است که میزان فروش او نیز رو به ازدیاد نهاد و این دیگر مربوط به زمانی می‌شد که به‌کشف این موضوع نایل گشته بود که اگر خیر و برکت برای دیگران بخواهد خود نیز از آن بی‌بهره نخواهد ماند و این امر هنگامی میسر شد که توانست احساس حقارت را در خود سرکوب کند و اعتماد به‌نفسش را به‌دست بیاورد.

دوستی دارم که مهندس است و درضمن رئیس یک سازمان عظیم صنعتی. از راز مدیریت و موقعیت خود برایم می‌گفت که چگونه توانسته کارکنانش را با تشویق به فعالیت بیشتر در پیشرفت مؤسسه سهیم سازد. در جلساتی که با کارگران و کارمندانش دارد دائماً به‌ایشان گوشزد می‌کند که در رشد و ترقی شرکت چه نقش شایسته‌ای داشته‌اند و اگر به‌همین ترتیب کار کنند به‌مدارج بالاتر ارتقاء خواهند یافت و پاداش

فروشنده‌ای می‌گفت که مدت‌ها بود در آرزوی داشتن یک اتومبیل بودم ولی به قدر کافی پول برای خرید آن نداشتم. ولی همیشه به خود می‌گفتم که به زودی صاحب یک ماشین قشنگ خواهم شد و جالب آنکه در عالم خیال خود را می‌دیدم که پشت فرمان آن نشسته‌ام و دنده عوض می‌کنم و به گردش می‌روم. ناگهان یک روز یکی از دوستانم که وضع مالی نسبتاً خوبی داشت و از آرزوهای من آگاه بود، برای خدا حافظی به نزد آمد تا خبر دهد که به مدت شش ماه به اروپا می‌رود و از من می‌خواست که ضمن مراقبت از خانه‌اش از اتومبیلش می‌توانم استفاده کنم. فرصت خوبی بود: به آرزویم رسیده بودم و هم با فعالیت و جدیت در کار توانستم پولی پس‌انداز کنم و عاقبت اتومبیلی بخرم. من از اول یقین داشتم که می‌توانم از بانک ذهن و ضمیرم چک بکشم و ماشین دلخواهم را بخرم.

تمرینی برای غلبه بر حسادت و نفرت

«من می‌دانم که همه با هم برادریم و خداوند حامی ماست. من برای همه خوشبختی و سلامتی و شادی و برکت و نعمت آرزو می‌کنم و می‌دانم که هرچه برای دیگری بخواهم برای خودم هم خواسته‌ام. خیر دیگران خیر خودم هم هست. عشق خداوند را از درون نثار دیگران می‌کنم و حتی برای کسانی که پشت سرم حرف می‌زنند و از من خرده می‌گیرند آرزوی خیر و خوشی می‌کنم. از موفقیت و پیشرفت همکاران و دوستانم از صمیم قلب خوشحال می‌شوم و پنجره‌های قلبم را باز می‌کنم تا ثروت و برکت آسمانی در آن جاری شود. همه مردم را دوست دارم. بگذار تا عشق و نعمت پروردگار همه قلب‌ها را اشغال کند و سرشار سازد. از نعمتی که به من عطا فرموده شکرگزارم.»

تردید نیست که برای به دست آوردن پول و حتی همان یک لقمه نان بایستی زحمت کشید و تلاش کرد ولی هیچ لزومی ندارد که این فکر را در سر جای دهیم که پول از آن پولداران است و فقرا را از آن نصیبی نیست. برای اشخاصی که در رفاه و تنعم به سر می‌برند همواره آرزوی خیر و برکت داشته باشید و هرگز از موفقیت و خوشبختی و تمول و مکنت آنان احساس غبن و حسد و بخل نکنید و به خصوص از ته دل بخواهید که خدا به ایشان عزت و کرامت هم بدهد و موفق‌ترشان گرداند. اگر چنین کنید حالت روحی خود را نیز تحت تأثیر گفته‌هایتان قرار خواهید داد. در این فرایند خود شما نیز ناخودآگاه با ضمیر فردی که خیر وی را خواسته‌اید ارتباط ساده و انسانی برقرار خواهید نمود و آنچه از بهر دیگری خواسته‌اید خود هم از آن بهره خواهید برد. می‌دانیم که رابطه انسان‌ها رابطه‌ای بسیار ظریف و پیچیده است. پس تا آنجا که امکان دارد بد دیگران را نخواهیم که خود نیز دچار همان نفرین خواهیم شد.

حال درمی‌یابیم که چرا توانگران پولدارتر و چرا فقیران فقیرتر می‌شوند. فراموش نباید کرد که احساسات و افکار منفی ما بازتابی منفی و مخرب در ذهن خواهد داشت. کمتر کسی را در دنیا می‌توان یافت که با داشتن اندیشه‌های منفی و سیاه به مال و منال و جاه و مقام و منصبی رسیده باشد و اگر هم رسیده باشد انسان شاد و آرام و معتدل و خوشبختی نخواهد شد و سرانجام آنچه را رشته، پنبه خواهد کرد و یا از دست خواهد داد و یا با آزار و عذاب زندگی خواهد کرد و بهتر است بگوییم جهنمی از بهر خویش فراهم خواهد ساخت که تا عمر دارد در آتش آن خواهد سوخت. چه بسا توانگران - به رغم داشتن پول و ثروت - دینه‌ای از حقد و حسد در سینه دارند که بر احوال هر فقیری غلبه می‌خورند.

خلاصه مطالب

- ۱- توانگران واقعی از آن رو غنی‌تر می‌شوند چون در ذهن و ضمیر خویش، گرچه نعمت‌های دنیا را از آن خود می‌انگارند ولی همه چیز را از آن «او» نیز می‌دانند و توقع خود را در سطح معقول نگاه می‌دارند تا هرچه را می‌خواهند به دست آورند.
- ۲- هرکس در هر وضعی که هست می‌تواند تولیدکننده باشد و بی آنکه دست طلب به سوی کسی دراز کند خود را بی نیاز سازد. همان‌گونه که هوا به قدر کافی برای تنفس و زندگی کردن برای همه وجود دارد، به همان نسبت، نعمات و برکات خداوندی نیز در اختیار بندگان قرار داده شده است.
- ۳- از آنچه می‌خواهی یک تصویر روشن در ذهن آماده کن تا به گمراهی نیفتی و به این سو و آن سو نروی.
- ۴- موانعی که از دستیابی شخصی به پول و ثروت جلوگیری می‌کند در ذهن و ضمیر خود اوست. غبطه خوردن و حسدورزیدن منجر به ایجاد یک سد و مانع ذهنی می‌شود از جریان آزاد اندیشه جلوگیری کرده و در عوض فقر و افلاس و بیچارگی را به بار می‌آورد.
- ۵- بر دیگران رحمت فرستید تا خود مشمول مرحمت قرار گیرید. نعمتی که به در خانه برادر تو می‌رسد، تو را هم بی نصیب نمی‌گذارد.
- ۶- بگذار تا کار و کاسبی و شغلت، نردبانی باشد برای ترقی و پیشرفت همکاران و کارمندان زیردست تا آنها هم بتوانند خود را به بالا برسانند. زمانی یک توانگر واقعی خواهید شد که دیگران را هم از

- برکت ثروت خود بی بهره نگذاشته باشید. برای کسانی که خادم شما هستند ارزش قائل شوید.
- ۷- ضمیر باطن شما یک بانک واقعی است. اگر چیزی می‌خواهید و پولی در بساط ندارید، می‌توانید تصویر آن را به ذهن بدهید و باور کنید که به زودی مالک آن خواهید شد. ضمیر باطن گوش به فرمان شماست و از خوب و یا بد، هرچه را اراده نمایید، برایتان فراهم خواهد کرد.
- ۸- از شادی آشنایان و نزدیکان و همگان شاد شوید و از موفقیت و پیروزی دیگران لذت ببرید. از خدا بخواهید که رحمت، لطف و عشق خود را در تمام قلب‌ها جای دهد.

فصل هشتم

خود را عوض کنید تا زندگیتان عوض شود

اگر با دیده بصیرت به طبیعت بنگریم، در نهایت شگفتی در خواهیم یافت که چه وفور نعمتی در این عرصه وجود دارد و هر چه بخواهیم در دسترس است و هر قدر بیشتر تعمق کنیم از این همه برکت و فراوانی شگفت زده تر می گردیم. نکته جالب این که براساس قانون طبیعت، خیلی بیش از نیاز بشر در اختیار او قرار گرفته است و در این میان تنها کمبود و نارسایی که به چشم می خورد به طبیعت سخی و گشاده دستی که بی دریغ خوان بیکران خود را در برابر ما گسترده است مربوط نمی شود و طرفه آنکه این گناه از خود ماست که با حرص و طمع و خودخواهی و افراط اسراف به نابودی منابع طبیعی و ثروت های خدایی می پردازیم و جنگل ها را تخریب می کنیم و کشتزارها و چمنزارها و مراتع را می خشکانیم و چشمه ها و رودخانه ها و نهرها و دریاها را آلوده می سازیم و حتی هوای پاک را هم مسموم می نماییم. حال آنکه اگر با شیوه های معقول به بهره برداری بپردازیم نه تنها کاملاً بی نیاز خواهیم شد بلکه تا دنیا دنیاست از این همه نعمت و برکت برخوردار خواهیم گشت.

چندی قبل که به سیدنی استرالیا برای ایراد سخنرانی رفته بودم با دندانپزشکی آشنا شدم که به موضوع جالبی اشاره می کرد. او می گفت که اوایل کارم فکری تاریک و دیدی حقیرانه نسبت به مسائل زندگی و به خصوص مادیات داشتم. واضح تر بگویم چون دنیا را با این چشم نگاه می کردم ارباب رجوع و بیمارانی هم که به نزد می آمدند طبق قانون تقابل، آنها هم همانند من فکر می کردند و در نتیجه عقده فقر و حقارت من فاقه و تنگدستی را به سویم جلب کرده بود او خنده کنان گفت که یک شب که از مطب به خانه برمی گشتم به خود گفتم چرا فقط به فکر جمع کردن چند سکه هستم و چرا فقط به گذران زندگی فکر می کنم و چرا همین الان روش تفکرم را عوض نمی کنم و مثلاً دور و برم را و زمین و آسمان را غرق در اسکناس های درشت نمی بینم. در اصل به این اندیشه افتاده بودم که همت خود را بالا برم و گرد جزئیات نگردم. مگر نه این که تمام اطرافم غرق در ثروت و نعمت پروردگار بود، پس چرا من باید از آن بی نصیب می ماندم؟ مگر نه این که اگر تصویر درستی از خواسته هایمان به ذهن و ضمیرمان بدهیم شاهد تحقق آن خواهیم شد؟ مدت درازی از این گردش شبانه نگذشته بود که متوجه شدم بیمارانی که به مطب مراجعه می کنند روز به روز بیشتر می شوند و خدمتی را که برایشان انجام می دهم قدر می گذارند و با طیب خاطر دستمزدم را پرداخت می کنند. در اینجا بود که دریافتم چگونه افکار تنگ نظرانه من بر بیماران هم اثر نهاده و ذهنم تا چه اندازه در عملی ساختن آرزوهایم نقش مؤثری داشته است.

فکر باید مثبت و هدف دار باشد

آیا دلتان یک پیانو می خواهد و می خواهید آن را به خانه بیاورید؟ حال در صورتی که فقط شکل و فرم آن را به ضمیر باطنتان بسپارید، این

فرایند برای تهیه و تصاحب آن کفایت نخواهد کرد. زیرا اگر پول خرید آن را داشته باشید طبیعی است که فراهم کردن این ساز بسیار سهل و آسان خواهد بود و نیازی به تمرین های روحی نخواهد داشت.

ولی اگر پول مکفی نداشته باشید، ابتدا باید تصویر یک پیانوی شکیل و زیبا را به ذهن بدهید و آن را در کنار دیوار تالار خانه تان مجسم کنید و همچنین خود را ببینید که پشت آن نشسته اید و سرانگشتان خود را بر شاسی ها می کشید و حتی نوای دل انگیزی را که از آن بلند می شود به خوبی می شنوید. به عبارتی وجود ساز دلخواه خود را کاملاً احساس می کنید. یعنی عمیقاً باید اطمینان و یقین داشته باشید که حتماً صاحب پیانوی مورد علاقه خود خواهید شد. همان گونه که همین ایده نخست در سر سازنده آن جای گرفت و سپس به مرحله عمل رسید و ساخته شد.

هنگامی که فکر پیانو در ضمیر باطنتان نقش بست، زمان آن می رسد تا برپایه نظم آسمانی تملک آن محقق گردد در اینجا است که هوش بیکران درون شما وارد عمل می شود و از راه هایی که تنها برای خود آن شناخته شده است، شیئی مورد نظر شما را به گونه ای فراهم می کند که خود از آن حیران خواهید کرد.

فکر را نباید دست کم گرفت. همین افکار و ایده ها بوده است که تمدن و صنعت بشری را بدین پایه و مقام رسانیده است. همین فکر بوده که ماشین ها را ساخته و ابزارهایی را به وجود آورده که منجر به اختراعات شگفت انگیز شده و آدمی را در قعر دریاها جای داده و او را به اوج افلاک کشانده و طبیعت وحش را رام او کرده و از ساده ترین دستگاه ها گرفته تا پیچیده ترین آنها را - از ماشین تحریر گرفته تا کامپیوترها و هواپیماها و سفینه های دریایی و هوایی و رادیو و تلویزیون و هزاران وسیله خانگی را - از صحنه تفکر و تخیل به عالم واقع کشانده و اگر درست در این قضیه

بنگریم به نقش پراهمیت خیال و فکر در زندگی پی خواهیم برد.

در ۱۹۴۴ که هنوز شعله‌های جنگ خاموش نشده و جهان را در لبه پرتگاه نابودی قرار داده بود من در کالیفرنیا همسایه یک خانواده اسپانیایی بودم که یک دختر هشت ساله باهوش و شیطانی داشتند که اخلاقی پسرانه داشت و او را خروس جنگی محله می‌نامیدند. چون به هر بهانه‌ای با بچه‌های کوچه و خیابان درگیر می‌شد و کتک‌کاری می‌کرد به‌طوری که اغلب پای چشمش سیاه و کبود بود. گاهی اوقات به دیدن والدین آنها می‌رفتم و هربار شاهد بگو و مگوی او و مادرش می‌شدم. دخترک نق‌نق می‌کرد و از مادرش به اصرار می‌خواست که برایش دو چرخه‌ای بخرد. مادر نیز همیشه بهانه‌ای می‌آورد و با بی‌حوصلگی جواب نمی‌داد:

— بچه جان، از جان من چه می‌خواهی؟ مگر نمی‌بینی که جنگ است و دو چرخه‌ای نیست که برایت بخرم. ولی دخترک گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود و مرتباً نق می‌زد و دو چرخه‌اش را می‌خواست. تا این که یک شب به آن دختر کوچولو گفتم:

— ببین «ماری» تو می‌توانی یک دو چرخه داشته باشی و من می‌دانم که از کجا می‌توانی تهیه کنی.

در چشمانش برق خوشحالی درخشید و سراپا گوش شد و تند و بی‌صبرانه پرسید:

— از کجا؟

آنگاه بین من و او این گفتگو در گرفت:

— ماری کوچولو، فوراً برو بگیر بخواب و چشم‌هایت را ببند آن وقت در همان حال همبازی‌های پسر و دخترت را مجسم کن که در پارک دارند سوار دو چرخه تو می‌شوند و تو از این که آنها را خوشحال کرده‌ای

خودت هم خیلی خوشحال هستی. آخر آن طفلک‌ها دو چرخه ندارند و تو داری.

ماری گفت:

— باشد، قبول دارم، اگر خدا می‌خواهد من حرفی ندارم. ولی مامانم می‌گفت که سانتاکلوس (بابانوئل) نمی‌خواهد یا نمی‌تونه در این کریسمس برام دو چرخه بیاره... فقط دو هفته بیشتر به عید نمونده...

— ماری، این کاری که گفتم بکن. وقتی که رفتی بخوابی چشم‌هایت را ببند و خودت را ببین که در پارک داری دو چرخه سواری می‌کنی. همان‌طور که قبلاً هم بهت گفتم، همبازی‌هایت را هم در نظر بیا که آنها هم به نوبت می‌آیند و سوار دو چرخه‌ات می‌شوند. آنها را ببین که خندان و شاد هستند و می‌خندند و خوش هستند. در این صورت صاحب دو چرخه می‌شوی؟ چون خدا به سانتاکلوس فرمان می‌دهد که برایت یک دو چرخه پیدا کند و او می‌داند از کجا پیدا کند حالا برو بگیر بخواب و خواب‌های خوش ببین!

غروب روز بعد ماری با یک دختر بچه دیگر به یک فروشگاه اسباب‌بازی رفته بود که ناگهان بی‌اختیار زیر گریه زد زنی که در مغازه بود شتابان به طرف ماری آمد و علت گریه او را سؤال کرد:

— دختر جان... چه شده چرا گریه می‌کنی؟ کسی ناراحت کرده؟

ماری جواب داد:

— نه... ولی دیشب یک آقای به خانه‌مان آمد و به من گفت که سانتاکلوس می‌داند از کجا برایم یک دو چرخه پیدا کند. ولی حالا با این که هوا تاریک شده اما از دو چرخه خبری نیست...

آن زن که به شدت متأثر شده بود ماری را بغل کرد و گفت:

— البته آن مرد حق نداشت چنین حرف‌هایی به تو بزند.

سپس دست دخترک را گرفت و او را با خود به آپالمانی که در آن نزدیکی ها بود برد و دو چرخه‌ای را که مال دختر خودش بود و در دو سال قبل در گذشته بود به او داد و به پدر و مادر ماری گفت:

— من همیشه می‌خواستم این دو چرخه را به بچه‌ای بدهم که خداشناس باشد.

چرا نتیجه دلخواه به دست نمی‌آید؟

اخیراً مردی به نزد من آمده بود و از بخت بد خود می‌نالید و از شکست‌هایش می‌گفت. نه تنها خانه‌اش را از دست داده بود بلکه درد مفصل امانش را بریده و زندگی برایش جهنم شده بود. می‌گفت هر قدر بیشتر تلاش و فعالیت می‌کند بیشتر گرفتار می‌شود و خلاصه در تنگنای بدی افتاده بود. و اضافه می‌کرد:

— نمی‌دانم چرا به نتیجه‌ای نمی‌رسم؟ من که دعا و عبادتم ترک نمی‌شود و مرتباً به کلیسا می‌روم و انجیل هم می‌خوانم و خیرات و صدقات هم می‌دهم. یعنی خدا دارد مرا مجازات می‌کند؟

او را می‌شناختم. واقعاً راست می‌گفت عبادتش ترک نمی‌شد و دائماً به کلیسا می‌رفت. با این حال با گفتگویی که با وی داشتم به علت نابهنجاری و اختلالی که در زندگیش روی داده بود پی بردم. او به مدت ده سال با شریکی سهیم شده بود که از او کینه و نفرت شدیدی در دل داشت و تنها آرزویش این بود که شریکش بمیرد و سربه‌نیست شود و به تیر غیب گرفتار آید و او از شرش خلاص شود. این احساس لحظه‌ای رهایش نمی‌کرد و هرگز حاضر نمی‌شد او را ببخشد و از این رو هر کلامی که به زبان می‌آورد با لعنت و نفرین و ناسزا همراه بود.

برایش توضیح دادم که هر فکری که درباره دیگری به سر راه می‌دهد

ناخودآگاه خود نیز تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و احساس کینه و تنفر و خصومتی که در دل می‌پرورد، خود وی را نیز متأثر می‌سازد و همین باعث می‌شود تا افکار منفی، ایده‌های مثبت را از ضمیر باطن برانند و نتیجه آشکار است: ورشکستگی، فقر و کساد و انواع بیماری‌ها و دردهای جسمی و روحی.

تازه دریافت که چگونه باید قلبش را از سیاهی‌ها پاک کند و صفا و عشق خداوند را در آن جای دهد و از عقل و دانایی و هوش بیکران کمک بخواهد و بداند که اگر به سوی «او» برود راه درست را پیدا خواهد کرد. فهمید که باید برای آن مردی که آرزوی مرگش را می‌کرد، خیر و برکت بخواهد و از صمیم قلب بر او بیخشد. او دل را پاک کرد تا بعد از سه ماه توانست بار دیگر از گردابی که در آن گرفتار گشته بود نجات پیدا کند و از نو سر و صورتی به کسب و کارش بدهد و بدهی‌هایش را بپردازد و زندگی دوباره‌ای بیابد.

سرگذشت یک پناهنده

بانویی که هر یکشنبه به جلسه سخنرانی من در لس‌آنجلس می‌آمد یک روز داستان زندگی خود را برایم تعریف کرد. داستان عجیب و خارق‌العاده‌ای که قهرمانان آن را بیشتر در فیلم‌ها دیده‌ایم. او می‌گفت که در کودکی دوران سخت و پر مشقتی را در روسیه که زادگاهش بود گذرانده است. خود و خانواده‌اش همیشه گرسنه و برهنه بودند و در زاغه‌ای زندگی می‌کردند که بهتر است بر آن نام بیغوله نهاده شود. در جوانی وارد ارتش شده و به عنوان پرستار به خدمت مشغول گشته بود. جنگ جهانی دوم شروع شده بود و مدتی بعد او را با واحدهای دیگر به خطوط مقدم جبهه فرستادند. یادش می‌آید از زمانی که خودش را

بمسر راه نداده و از نیروی درون خویش آگاه بوده و می دانسته چگونه در هنگام سختی ها و نامایمات از آن استفاده کنند و موانع را از پیش پای بردارد و مشکلات را حل کند.

سه کلمه جادویی: شاد: غنی و موفق باش

یک ستاره نامی سینما برایم تعریف می کرد که چگونه موفق شده بود پهنه ذهنش را از ایده های سیاه و منفی و مخرب پاک کند و از رنج و عذابی که می کشید روح و روان را آزاد سازد. او اظهار می داشت که تنها سه کلمه جادویی نقشی حیاتی در زندگی او ایفا کردند. آنها عبارت بودند از «شاد، غنی و موفق بودن» که هر بار از خانه بیرون می آمد و هر دفعه که دچار نگرانی و تشویشی می شد و یا از بابت عدم انعقاد قراردادی ترس برش می داشت، این کلمات را می خواند و به مدت یک ربع ساعت همچنان به آواز می خواند تا احساس می کرد که دیگر از آن ترس و تشویش در ذهنش اثری نمانده و حال خوش و مفرحی پیدا کرده و دیگر از حیث وضع مالی و آتیه اش مضطرب و پریشان نیست.

او دریافته بود که این کلمات از قدرت جادویی شگرفی برخوردارند و به نظر می رسید که نیروهای درونی وی را تقویت می کنند و بدان قوت می بخشند. آنگاه او فکر و روح خود را از این حقایق سرشار ساخت و طبعاً نتایجی که از آن به دست آورد در زندگی داخلش متجلی شد و اثرات خود را برجای نهاد.

نتیجه آنکه در این هشت سالی که او به این حقایق جاودانی دست یافته بود، پشت سر هم با وی قرارهای جالبی منعقد کردند به طوری که حتی یک روز هم بیکار نمانده و هر دم از افتخاری به افتخاری دیگر می رود و مشهورتر و محبوب تر می شود. او به کشف این حقیقت ساده نیز

شیفته بود تنها یک آرزو در سر می پرورد و آن هم رفتن به آمریکا بود. چند ماهی را در جبهه گذرانده بود که به اسارت آلمان ها درآمد. از آن رو که از پزشکی دانشی کسب کرده بود و پرستاری هم می دانست او را به مراقبت بیماران و اسیران مجروح گماردند. ولی در تمام آن احوال همچنان در عالم خیال خود را می دید که در آمریکا زندگی می کند و حتی عمومی دارد که به دیدن او با گشاده رویی می گوید «به این سرزمین خوش آمدی!» او هیچ گاه نمی توانست این اندیشه را حتی برای لحظه ای که هم که شده از سر دور کند.

سالیانی گذشت و نازی ها شکست خوردند و ارتش آلمان تسلیم شد و نیروهای متفقین بازداشتگاه را تصرف و اسیران را آزاد کردند. در بین نیروهای آمریکایی یک افسر مهربان وجود داشت که مأمور آزادسازی و پاک سازی اردوگاه بود. این دو با هم آشنا شدند و این آشنایی به عشقی سوزان مبدل گشت و کارشان به ازدواج کشید و آن افسر او را با خود به آمریکا برد. اکنون سال ها از آن ماجرا می گذرد و او هر بار که به یاد آن دوران می افتد از نیروی شگرف تخیل و قدرت ضمیر باطن در تحقق آرزوها به هیجان می آید.

او هم اینک معلم موسیقی مدارس است و پیانیست مشهوری است و زندگی خوب و خوشی را با خانواده اش می گذراند و درآمد بسیار بالایی هم دارد و در خانه مجللی زندگی می کند و به قدر کافی پول در دسترس دارد که هراتدازه بخواهد خرج کند و کم نیاورد و به هر گوشه دنیا که بخواهد مسافرت کند.

وجود این زن دلیلی است بر اثبات این امر که چگونه می توان از فقر به ثروت رسید و از پایین به بالا رفت. او در واقع رمز موفقیت خود را در این می داند که هرگز به ندای یاسی آلود دیگران اعتنایی ننموده و افکار منفی را

چگونه تمام کائنات به اشاره «او» به رقص و چرخش درمی آیند. شور و شوق آدمی برای ترسیم و نقاشی غروب آفتاب همانا یافتن زیبایی جمال «او» است که از قلم موی نقاش بر پارچه نقش می بندد. خدا به شما گوش داده تا موسیقی این جهان را بشنوید و به نجوای دل انگیز او گوش فرا دهید که می گوید «راحت همین است. پیش برو!»

اشتیاق شما برای سفر و اکتشاف اکناف جهان نشانه مشیت پروردگار است که می خواهد شما را ترغیب به کشف عجایب دنیا کند تا از زیبایی ها و نظم و قرینه سازی و موزونی و تناسب اشیاء در حیرت بمانید و قدر بگذارید. خداوند شما را آزاد و شاد و خوشحال می خواهد و می خواهد که در خانه ای قشنگ و راحت زندگی کنید و جامه های خوب بپوشید و زندگی موفق و پیروزمندانه و باشکوهی داشته باشید. «او» شما را این گونه فرمان می دهد «فرزندم تا زمانی که با من هستی، هرچه دارم از آن تو خواهد بود.»

خلاصه مطالب

درباره این نکات بیندیشید

- ۱- طبیعت سخی و گشاده دست است و قانون هستی ثروت های بیکران طبیعت را در اختیار انسان قرار داده است.
- ۲- اگر سطح فکر حقیر و پستی داشته باشید طبعاً افرادی را که به سوی خود جلب خواهید کرد فقیر و حقیر خواهند بود.
- ۳- درباره آنچه در این دنیا می خواهید به روشنی بیندیشید و حتی آن را در اتاق خود ببینید و در عالم خیال با دست هایتان لمس کنید و

نائل گشته بود که خلق و خوی افسرده و نژند و بیمارگونه و مأیوس او بوده که آن شرایط و موقعیت های عذاب آور بیرونی را در زندگیش به وجود آورده بود. در واقع هنگامی که توانست حالت روحی خود را عوض کند و هراس و تشویش و اضطراب و افسردگی را از روح و روان خود بزداید عواقب ناشی از آنها نیز خود به خود از بین رفته و جای خود را به امید و خوش بینی و لاجرم موفقیت دادند.

پس، شما نیز از هم اکنون این ترانه آسمانی را دم بگیرید و در تمام لحظات دشوار و یا آسان زندگی خود بخوانید و به عبارت بهتر سرود پیروزی سر دهید «شاد، غنی و موفق باش.» یقین داشته باشید که شاهد معجزاتی در زندگی خود خواهید شد.

خدا! بندگانش را غنی می خواهد

قانون هستی برپایه فراوانی و رفاه بنا شده است و نه براساس فقر و فاقه. پروردگار، بیکران و لایزال و خلاق است و منبع و سرچشمه ای که هرگز خشک نمی شود و به انتها نمی رسد. پس هر انسانی نیز دارای منبع بیکرانی از نعمت های عالم است و هر قدر بخواهد در اختیار دارد.

خداوند به شما دستانی عطا فرموده تا با آنها در وصف او ترانه بسازید و پرستشگاه ها و ساختمان هایی به افتخار او و برای تجلیل از «او» بنا کنید. پروردگار می خواهد که شما استعداد های خود را به طرز باشکوهی نشان دهید و صدایی به شما داده که بتوانید ترانه عشق او را در عالم سر دهید. خداوند به شما چشمانی داده تا بتوانید زبان درختان و گفتار را در سنگ ها و نغمه ها را در جویبارهای روان ببینید و بالاخره خدا را در همه اشیاء نظاره کنید. حتی علاقه انسان به رقصیدن نشانه تمایل او به هویدا ساختن این موضوع است که این حرکات موزون نشانه آن است که

- سفتی و نرمی آن را امتحان نمایید تا به آنچه خواسته‌اید برسید.
- ۴- وقتی که چیزی را به عنوان حقیقت پذیرفتید، ضمیر باطنتان نیز وارد عمل می‌شود و آن را برایتان مهیا می‌کند. همان‌گونه که یک غریبه دو چرخه‌ای را به دخترکی بخشید.
- ۵- افکاری که با خشم و انتقام و کینه همراه باشند باعث می‌شوند تا ثروت - به جای آنکه به سوی شما بیاید - گریزان شود. هرچه برای خود می‌خواهید برای دیگران هم بخواهید و این است مفتاح فراوانی و نعمت در زندگی.

۶- سه کلمه جادویی می‌توانند زندگی شما را غرق در برکت و نعمت و موفقیت سازند که عبارتند از: شادی، توانگری و پیروزی. «این سه کلمه را بنویسید و تکرار کنید و به آواز بخوانید که حقیقت هستی و وجود هستند».

۷- خداوند می‌خواهد که شما شاد و مسرور و آزاد باشید و می‌خواهد که زندگیتان در فقر و نکبت سپری نشود. او نور است و شادمانی و سرور است.

فصل نهم

کار و شغل شرافتمندانه

هر فعالیتی که در این دنیا صورت می‌گیرد جزئی است از قدرت‌نمایی «او» که تنها قدرت متعالی است که هر ذره و هر شیی و هر جاننداری را به تحرک و جنبش وامی‌دارد. شاید بگویند که درباره فعالیت‌های فکری و معنوی چه اظهارنظری می‌توان کرد، اما زمانی می‌توان در بابت امور معنوی سخن به میان آورد که کاری را که انجام می‌دهیم با عشق و علاقه همراه باشد و آن را به افتخار «او» انجام بدهیم. معماری که بنائی را می‌سازد و این کار را براساس اصول و قواعد جهانی به سامان می‌رساند، درواقع عشق را با کار خود می‌آمیزد و از این که خدمتی انجام می‌دهد لذت می‌برد. در حقیقت عمل او هیچ دست‌کمی از فلان واعظ و خطیب کلیسا که برای خدا موعظه می‌کند ندارد.

وقتی که صنعتگری تلاش می‌کند تا ابزاری کامل‌تر و آسان‌تر بسازد و یا در ساخت و تکمیل دستگاهی بکوشد که راحتی خلق خدا در آن باشد و نفعی از آن به مردم برسد تا به طریقی به بشریت خدمت کند، به هر حال قانون طلایی آسمانی را مورد توجه قرار داده و به کار بسته است. در آن

صورت است که می‌توان گفت شغل و حرفه‌ای را برگزیده که خدایی است و همین موجب می‌شود تا خدا نیز جانب او را نگه دارد. در اینجا است که می‌گوییم چه کسی قادر است با چنین شخصی از در مخالفت درآید؟ و یا قدرتی در آسمان و زمین یافت می‌شود که بتواند صاحب این شغل را از پیشرفت و موفقیت بازدارد؟

تمرینی برای موفقیت در کارها

«من می‌دانم و یقین دارم که شغلم و کارم یک پیشه آسمانی است و خدا در تمام احوال شریک و حامی من است. و این برای من چنین معنا می‌دهد که او نور است و عشق است و حقیقت و الهامی که قلبم و روحم را فرا می‌گیرد. من خود را به «او» می‌سپارم تا مشکلاتم را حل کند زیرا قدرت او پشتیبان من است و من اکنون در آرامش و آسودگی هستم. من با همه در تفاهم به سر می‌برم و وضع خودم را درک می‌کنم. می‌دانم که روابط کاری من با قانون آسمانی تطابق و هماهنگی دارد. رفتار خوب و معتدلانه‌ای با مشتریان و ارباب رجوع و مردم دارم و مناسبات ما برپایه صداقت و درستکاری و اعتماد بنا شده است.»

بانوی کارمندی می‌گفت:

— من عادت داشتم هرچند وقت یک بار شغلم را عوض کنم. یک جا بند نمی‌شدم و از این شرکت به آن شرکت و از پیش این کارفرما به نزد کارفرمای دیگر می‌رفتم و سعی می‌کردم در این جا به جایی پول بیشتری گیر بیاورم و وضع بهتری پیدا کنم. تا این که به این نتیجه رسیدم که کارفرمای اصلی من خداست و من برای «او» کار می‌کنم و این اوست که به من پول و شغل می‌دهد و موقعیت خوبی برایم در نظر می‌گیرد. همین فکر مرا بر آن داشت تا در شغلی که داشتم باقی بمانم و ترقی کنم و ریشه

بگیرم و ترقی کنم. تا به جایی که در حال حاضر نامزد معاونت شرکت شده‌ام و این را مدیون این طرز فکرم می‌دانم که خدا را تنها کارفرمای خود دانستم و از صمیم قلب ایمان آوردم که من برای هیچ انسانی کار نمی‌کنم و تنها او را رئیس و مافوق خود می‌شمارم. به همین علت همیشه شاد و خوش هستم و خنده از لبانم دور نمی‌شود و آرام و آسوده از کاری که انجام می‌دهم لذت می‌برم و این خیال عالی است.

یک داروساز از وضع بدی که در داروخانه داشت شکایت می‌کرد و می‌گفت:

— سرپرست و صاحب داروخانه مردی است بدعقل و بهانه‌جو و ایرادگیر و واقعاً ساختن با او بسیار مشکل است. اما تنها علتی که مرا پابند کرده حقوق و دستمزد بالایی است که به ما می‌دهد. ولی دیگر طاقتم طاق شده و تحمل او را ندارم و از تو دارم داغان می‌شوم. از همه بدتر این که تمام همکارانم ترقی کرده‌اند و تنها منم که سرم بی‌کلاه مانده و پیشرفتی نداشته‌ام.

در واقع این مرد جوان، انواع دیکتاتورها، مستبدان و حتی گانگسترهای کینه‌جو را در اعماق ذهن و ضمیر خود جای داده و با خشم و نفرت ترکیب کرده بود و در نتیجه همین حالت تخریبی روحیه‌اش بر وی مسلط شده و سرشت و طبیعت او را تحت کنترل درآورده و به صورت رئیس و کارفرما و ارباب افکار و احساسات و واکنش‌های او درآمده بود. برای او تشریح کردم که بیرون آینه درون است و منعکس‌کننده ضمیر و این خود اوست که با افکاری که به سر راه داده مانعی در برابر پیشرفت و ارتقاء خود به وجود آورده و از همه حیث به خویش لطمه زده. این امری است قابل تأمل که خصومت هیچ‌گاه بهره و سودی به همراه نداشته است.

او این نکته را به فراست دریافت که آنچه در درون دارد در بیرون نیز به همان صورت بازتاب پیدا می‌کند و به عبارتی این اندیشه است که طریق زندگی را مشخص می‌کند. از همان لحظه برآن شد تا در نحوه اندیشیدن خود - مگرگونی ایجاد کند و روحیه خود را عوض کند و ایده‌های موفقیت و خوش‌قلبی و کامیابی را جانشین افکار سیاه و منفی قبلی سازد. او همانند باغبانی که نهالی را در خاک غرس می‌کند و به آن آب و کود می‌دهد تا بارور شود، افکار نو و جدید را در کشتزار ضمیرش پرورد و آنها را برومند ساخت و برای رئیسش نیز آرزوی بهروزی و شادکامی و خوشبختی نمود.

بعد از چند هفته متوجه شد که در حقیقت کارفرمای واقعی او خلق و خوی خودش بوده و افکاری که در سر داشت زندگیش را تحت سلطه خود درآورده بود. طولی نکشید که احساس کرد رفتار رئیسش با او تغییر کرده است. چندی بعد او را به سمت سرپرست بخش مهمی تعیین کرد و در پی آن بر درآمدش افزوده شد و هم از لحاظ شغلی به درجات بالاتری ارتقاء یافت. چه نیکو گفته‌اند اگر خود را عوض کنیم، وضعمان نیز عوض خواهد شد.

راه موفقیت در فروش

با فروشنده موفقی که میزان فروش سالیانه او رقم بالایی را نشان می‌داد صحبت می‌کردم. به نکته جالبی اشاره می‌کرد:

— من تنها فکری که به سر راه می‌دهم خدمت به خریدار است و همیشه در این فکر هستم که کاری کنم تا او پول زیادی ندهد و خرید برایش به صرفه باشد. هرگز نخواسته‌ام که اجناس بنجل و به‌درد نخور را بارش کنم و جیبش را به نفع خود و فروشگاه خالی کنم. دلم می‌خواهد

مشتري همیشه از من راضی باشد. حتی اگر تشخیص دهم که جنسی را می‌خواهد که فعلاً در بساط ندارم، با چرب‌زبانی اجناس مشابه را به او پیشنهاد نمی‌کنم، بلکه او را به فروشگاه‌ای که می‌دانم فروشنده آن است می‌فرستم و این است کلید طلایی موفقیت من در فروشندگی. گرچه ممکن است سفارش‌هایی را به این ترتیب از دست داده باشم، ولی تجربه نشان داده که در طول سال صدها سفارش دیگر دریافت داشته‌ام. زیرا مشتری‌هایم نسبت به اطمینان داشته‌اند و ترجیح داده‌اند که ابتدا به نزد من بیایند و اگر لازم بود توسط من راهنمایی شوند جنس خود را از فروشگاه‌ای دیگر تهیه کنند. به همین علت من دارای بالاترین رقم فروش در کمپانی هستم و دارای عنوان بازاریاب ممتاز.

در اصل، صداقت و درستی و نیکدلی او از ضمیر باطنش در دل مشتریانش راه پیدا کرده و اطمینان ایشان را جلب کرده و آنان را مجذوب خود ساخته بود. او با این کلید طلایی توانسته بود به موفقیتی شگرف در کارش دست یابد و ظرف مدتی کوتاه به مدارج والایی ارتقاء یابد.

راز بزرگ موفق بودن در این است که همان رفتاری را با مشتری و با طرف معامله خود داشته باشید که اگر ورق برگشت و خود خریدار شدید، دلتان می‌خواهد همان رفتار و برخورد را با شما داشته باشند. همان حرف‌هایی را بزنید که اگر خریدار شدید مایل به شنیدن همان سخنان هستید. اگر چنین کنید یقین داشته باشید که در جمع فروشندگان و بازاریاب‌های موفق و محبوب قرار خواهد گرفت.

صدای آسمانی

پسر جوانی را می‌شناختم که در محله فقیرنشین نیویورک به نام «مطبخ جهنم» بزرگ شده بود. در خانواده ای بی بضاعت و تنگدست

پرورش یافته و طبعاً نه تحصیلات درستی داشت و نه تعلیم کاملی. ولی دست برقضا از صدای خوش و روح نوازی برخوردار بود که هر کس نوای دلکش او را می شنود به هیجان می آمد و زبان به تحسین می گشود. اما از آن رو که نتوانسته بود به نزد استاد فن آواز برود و آموزش ببیند فاقد تحریرهای لازم و پخته بود و همین او را رنج می داد. به وی گفتم هر تصویری از خود در اعماق ضمیر بنشانند اثرات آن را در بیرون مشاهده خواهد کرد و واکنش دلخواه را دریافت خواهد نمود.

به او یاد دادم که چگونه به آرام سازی جسم و جان (ریلکس) بپردازد و در مکان خلوتی بنشیند و خود را مجسم کند که درمقابل میکروفونی ایستاده و دارد آواز می خواند و حتی از نوای سازی که او را همراهی می کند به وجد آمده و شور و حالی پیدا کرده است. آنگاه با ایمان و اعتقاد کامل به خود بگوید «صدای من صدای خداست و من آوازی پرشکوه و زیبا می خوانم.» سپس سخنان ستایش آمیز مرا می شنود که به او تبریک می گویم.

طولی نکشید که همان تصویری که به ضمیرش داده بود درعالم واقعیت نیز تحقق پیدا کرد. ناگهان یک استاد آواز که برحسب تصادف صدای او را شنیده بود به وی پیشنهاد داد تا هفته ای چند ساعت مجاناً به او تعلیم آواز بدهند و در این باره اظهار نظر کرده بود که این جوان آتیه درخشانی پیش رو دارد و من به او کمک می کنم تا به موفقیت نائل شود. سال بعد رؤیای جوان آوازه خوان به حقیقت پیوست و او توانست نه تنها در محله و شهر و ایالات مختلف کنسرت های موفقی برگزار کند، بلکه با عقد قراردادهای سنگین به اروپا و آسیا و آفریقای جنوبی رفت و کنسرت های جالبی ترتیب داد و ظرف مدتی کوتاه دغدغه مالی و مادیش برطرف شد زیرا با عواید زیادی که از این کنسرت ها عایدش شده بود به

آرزوی دلخواهش رسیده بود. هر کس هنری دارد و صفتی که پروردگار به او مرحمت نموده تا استعدادهای باطنی خویش را به این وسیله آشکار و متجلی سازد.

یکی از دوستانم که کشیش کلیسا است تعریف می کرد که چگونه در چند سال پیش کلیسایش از لحاظ مالی با مشکل و محدودیت مواجه شده بود. به گونه ای که به هر دری می زد نمی توانست اقساط عقب افتاده بانک ها را پرداخت کند. تا آن که راهی به نظرش رسید که با آن توانست مشکلاتش را رفع کند. هر زمان که فرصتی می یافت دست به دعا برمی داشت و این گفته ها را به زبان می آورد «خداوند وسیله ساز است و راه هایی را نشانم می دهد تا بتوانم برای بندگانم مفید باشم.»

کشیش می گفت که واقعاً خود نفهمیدم چگونه توانستم از آن بحران و تنگنای مالی نجات پیدا کنم و ظرف چند ماه همه قرض ها را پرداختم و حساب ها را تسویه و مقدار زیادی هم پس انداز کردم.

اگر کسی با خلوص نیت به سوی خدا روی آورد و این جملات را تکرار کند گره از کارش گشوده خواهد شد «ای خدای مهربان راهی به من بنما تا بتوانم خدمتگزار بندگانم باشم.» در آن صورت است که ایده های خلاقانه و بدیع و مبتکرانه به سر انسان می آید و کسب و کارش رونق می گیرد و شکوفا می شود.

بعد از ایراد سخنرانی در فونیکس آریزونا مردی به ملاقاتم آمد و داستان زندگی پرتب و تابش را چنین تعریف کرد: وقتی که از طرف هیات مدیره مرا به سمت مدیر فروش کمپانی تعیین کردند، حال و وضع بعدی داشتم. اعصابم به شدت مختل شده بود و دچار حمله قلبی شده بودم و کارم به بیمارستان کشیده بود و تمام اینها معلول تنش ها و درگیری ها و

طرز فکر تان را عوض کنید

اگر قادر به پرداخت اقساط بانک و صورت حساب‌ها نیستید و بدهی دور و برتان را گرفته و خود را ورشکست می‌یابید در نظر داشته باشید که تنها کاری که می‌توانید بکنید تا از این گرفتاری خود را نجات دهید، این است که طرز فکر کنونی خود را تغییر دهید تا شرایط زندگیتان عوض شود. واقعیت این است که ما همگی تصویری هستیم از افکاری که در ذهن و ضمیر خود راه داده‌ایم. هر بلایی که امروز به سر ما می‌آید نتیجه و ثمره اندیشه‌ها و احساسات همین امروز و دیروز بوده است. پس اگر امروز درست بیندیشید، آینده حاصل تفکر کنونی شما خواهد بود. پس از همین امروز سطح فکر خود را عوض کنید و این امر به دست خود شماست که چه نوع افکاری به ضمیر باطنتان بدهید. سعی کنید ایده‌هایی موفقیت‌آمیز و همراه با صلح و صفا و آرامش و متعادل با فکرتان درآمیزید.

این را هم بدانید که گرفتاری‌ها و مشکلات امروزی شما نتیجه و محصول تفکرتان بوده است. برای بینش آسمانی زمان و مکان مطرح نیست. ولی زمان حال را دریابید که خیر و صلاح شما در آن است. حتی زمان گذشته نیز به تفکر فعلی شما مربوط می‌شود و آینده نیز حاصل فکر کنونی شماست چون می‌توان فقط در زمان حال به تفکر پرداخت و به عبارت بهتر هرکس فقط در زمان حال زندگی می‌کند. یعنی اگر این لحظه را عوض کنید، سرنوشت خود را هم عوض کرده‌اید! واضح‌تر بگوییم، شما قادرید فقط همین آن و همین لحظه را تحت کنترل و تسلط خود داشته باشید. به این علت است که هندوها از قدیم این گفته را به صورت ضرب‌المثل درآورده‌اند: «خدا (خوبی) همان زمان جاودان است.»

اضطرابات کاری درون شرکت و باندبازی و سیاست‌بازی مدیران بود که مرا به این ترتیب به بستر بیماری انداخته بود و اگر در طرز فکرم تحولی ایجاد نکرده بودم، بی‌گمان روانه آن دنیا شده بودم. زمانی که حالم اندکی بهتر شد و به سرکارم برگشتم، اولین کاری که کردم در اتاقم را بستم و به مدت پانزده دقیقه با خودم و خدای خودم خلوت کردم و از او خواستم که در طول روز مرا تنها نگذارد و در تمام کارها هادی و راهنمایم باشد و هر جا نارسایی و خطایی یافت مرا آگاه کند و در هر موردی یاور من باشد و بر اعمالم نظارت کند و در فروش و خرید خرد و دانائیش را از من دریغ ندارد و راهی را که باید بروم نشانم دهد. من اطمینان داشتم که این خداوند است که از همه چیز خبر دارد و از این رو کافی است که من با او باشم تا کارها به‌خوبی پیش برود و مشکلاتم حل شود. زیرا اوست که پاسخ تمام مسائل را می‌داند و اگر او با من باشد عشق و مهر او از قلبم به روح دیگران راه می‌یابد و این جریان باعث می‌شود تا اعضای هیات‌مدیره نظر مساعدی نسبت به من پیدا کنند و همین امر موفقیت مرا در کارها تضمین می‌کند.

با این افکار توانستم ایده‌های مبتکرانه‌ای پیشنهاد کنم و فروش شرکت را افزایش دهم و خودم نیز سالم‌تر و سرحال‌تر شوم. تنها دو سال طول کشید تا پله‌های ترقی را پیمودم و به مدیریت یکی از شعبات بزرگ شرکت منصوب شدم و درآمد و حقوقم چندبرابر شد.

این مدیر باکفایت درواقع به خودش این نکته را ثابت کرده بود که اگر با خدا درکاری شریک شود هرگز ضرر نخواهد کرد. کاری که هر کس از امروز می‌تواند تجربه کند و نتیجه آن را ببیند.

سه گام موفقیت

بانوی جوانی یک سالن زیبایی دایر کرده بود و تا مدتی کار و باری پررونق داشت. تا این که مادرش به سختی بیمار شد و او ناچار شد بیشتر اوقات خود را صرف پرستاری مادر کند. در نتیجه اغلب مشتریهایش پراکنده شدند و ضمناً دو دستیاری که آورده بود نه تنها نتوانستند جای خالی او را پر کنند بلکه هرچه درمی آمد به حساب خود می ریختند و حساب پس نمی دادند. طولی نکشید که بدهی های زیادی بالا آورد، ولی از آن رو که با اصول و قواعد تفکر مثبت آشنا بود توانست با بهره گیری از روش های تقویت و تمرکز فکر تمرین های مناسب و لازم را اجرا کند. نخست برای نیل به این هدف سه مرحله در نظر گرفت که آن را خود سه گام موفقیت نامید:

گام اول - ابتدا هر شب - پس از تن آرام سازی و ریلکس کامل - این صحنه را پیش دیده می آورد که رئیس بانکی که در آن حساب داشت با لبخند و با لحنی که حاکی از رضایت باطنی وی بود اظهار می داشت جای نگرانی نیست، موجودی پس اندازت بالا رفته است.

گام دوم - مادرش را دید که شاد و خندان به او می گوید «از این که می بینم مغازه ات دوباره پر از مشتری شده خیلی خوشحالم». مادرش در این تمرین ذهنی به مدت سه تا چهار دقیقه نقش خود را ایفا می کرد.

گام سوم - درست پیش از رفتن به بستر به خود می گفت «من به مشتری هایم خدمت می کنم و خدا خیر و برکت می دهد تنها سه هفته طول کشید تا دوباره سالن زیبایی او پر از مشتری شد و ناچار گشت دستیارهای جدیدی استخدام کند. جالب است که در همین مدت کوتاه با مردی ازدواج کرد و او مبلغ ۲۰/۰۰۰ دلار به عنوان هدیه عروسی به وی داد که با آن توانست کسب و کارش را رونق بیشتری بدهد و هرچه در ضمیر باطن

تصور کرده بود همان را به چشم ببیند.»

حقایق درباره خرید و فروش

بارها به نزد من آمده اند و درباره خرید و فروش ملک و مغازه و خانه و غیره مشورت کرده اند و نظرم را پرسیده اند آنچه را به ایشان گفته ام برای شما نیز در اینجا بازگو می کنم. به عقیده من وقتی که چیزی را می خواهید بفروشید، مقصود آن است که آماده این کار شده اید چون یا می خواهید آن را معاوضه کنید و یا به پولش نیاز دارید. همین مثال در مورد کسی که می خواهد آن را بخرد و حاضر به معامله شده نیز مصداق پیدا می کند.

در خرید یا فروش به این نکته توجه کنید که شما با خریدار و با فروشنده ارتباط برقرار می کنید و این امری است که ضمیر باطنتان باید این به اصطلاح معامله را جوش بدهد. در این داد و ستد شما قانون جاذبه را به کار می گیرید و بهتر بگوییم با شخصی وارد معامله شده اید که از صمیم قلب باید از این امر رضایت داشته باشد. در این صورت همه چیز بر طبق اصول الهی انجام خواهد شد.

قیمتی که پیشنهاد می کنید همیشه باید همان باشد که اگر خودتان را جای طرف مقابل گذاشتید از این قیمت پیشنهادی راضی می شدید.

این تمرین می تواند در معاملاتی که می خواهید انجام دهید سودمند واقع شود:

«می دانم که شغل و حرفه ام خدایی است و به این علت همیشه با موفقیت همراه است. روزه روز بر دانش و عقل و خرد و ادراک من افزوده می شود. من می دانم و یقین دارم که قانون آسمانی برکت و نعمت در زندگیم و در کارم حضور دارد و مرا خیر و رفاه می دهد.
«من در کارم صداقت و امانت را در نظر می گیرم و هرچه نیاز داشته

باشم: از پول گرفته تا ایده‌های خلاقانه و حتی روابط کاری در اختیارم هست و از آن استفاده می‌کنم. و تمام اینها براساس اصل جاذبه به‌سوی من می‌آیند و مرا بهره‌مند می‌سازند. خدا حیات و هستی و کار و شغل مرا تشکیل می‌دهد و اوست که مرا هدایت می‌کند و راهنمای من است و به من الهام می‌بخشد. هر روزه فرصت‌های گرانبها و طلایی نصیب می‌شود تا در کارم پیشرفت کنم و کسبی پررونق داشته باشم. من خیر مردم را می‌خواهم. من آدمی موفق هستم، چون با دیگران همان رفتاری را می‌کنم که دوست دارم آنها هم با من همان رفتار را داشته باشند».

خلاصه مطالب

- ۱- شغل‌ها و پیشه‌ها اگر خدایی باشند، همیشه با برکت و رونق همراه خواهند بود.
- ۲- اگر در کارتان با خدا شریک شوید قلب‌های مشتریان‌تان را مجذوب خود خواهید کرد و راهنمای شما در تمام معاملات خواهد بود.
- ۳- قبول کنید که خداوند است که تنها کارفرمای شما می‌باشد. اگر چنین بینشی داشته باشید هیچ بیم و هراسی به دل راه نخواهید داد و می‌دانید که حامی نیرومندی در تمام احوال مراقب شما می‌باشد.
- ۴- خلق و خو و روحیه شما می‌تواند رئیس اصلی شما باشد. به گفته روشن‌تر، ایده‌ها و افکار ارباب‌ها و استادان ما هستند که خلیات و حالت روحی ما را شکل می‌دهند.
- ۵- برای موفق شدن در فروش و بازاریابی، خدمت به مشتری را باید اصلی‌ترین هدف خود بشمارید. موفقیت در پی آن خواهد آمد.

۶- اگر از موهبت صدایی خوش برخوردار هستید، آن را صوت آسمانی و الهی بپندارید و طوری بخوانید که در دل‌ها شور و نشاط دراندازید تا به شهرت و افتخار برسید.

۷- اگر کسب و کار کساد است، این دعا را بخوانید «خداوند راه‌هایی به من نشان می‌دهد تا بتوانم بهتر خدمت کنم - طولی نمی‌کشد که شاهد رونق و شکوفایی کسبتان خواهید شد.

۸- تجارب کنونی شما محصول گذشته و دیروز نیست، بلکه در اصل تصویری است از طرز تفکر فعلی شما. اگر در طرز فکر خود دگرگونی ایجاد کنید شاهد تغییراتی در زندگی خود خواهید شد. زمان فقط همین آن و همین لحظه است. حتی آینده نیز تحت تأثیر زمان حال قرار دارد.

۹- در خرید و فروش از این نکته مطمئن شوید که شما در موقعیتی مناسب با خریدار و یا فروشنده واقعی و دلخواه در حال معامله می‌باشید... قانون جاذبه کارها را فیصله خواهد داد و هر دو راضی خواهید شد.

فصل دهم

قانون رشد و وفور نعمت

در روایت آمده است که «من کاشته‌ام، آپولو آبیاری کرده و خدا به آن برکت و نعمت بخشیده.» «در واقع، برکت چیزی است که همه مردم در تمام دنیا در پی به دست آوردن آن هستند و انگیزش پروردگار در درون آدمی است تا در سراسر دوران حیات خود را نشان دهد و در بیرون نمود پیدا کند.»

شور و اشتیاق و تعادل و خواست بشر برای ثروتمند شدن و توانگری و شکوفایی و بالندگی کشش و گرایش باطنی هر شخص می‌باشد. این تمنا نه تنها در مورد پول و ثروت، بلکه در تمام امور مادی و رفاهی نیز تسری می‌یابد. به این سبب است که اصولاً طبع و سرشت آدمی طالب دوستان بیشتر و غذای بهتر و لذیذتر و پوشاک مناسب‌تر و بالاخره اتومبیل و زندگی شیک‌تر و راحت‌تر و شکوه و جلال است. به این علت است که میل به سفر و گشت و گذار در انسان سر برمی‌دارد و یا به آموختن فنون و رموزی که شخص به قدرت باطنی و روحی و جسمی می‌دهد می‌پردازد و با تحصیلات و کسب تجربه بر دانش و معلومات خود می‌افزاید تا از حیث

موضوع سخنرانی من که درباره قدرت فکر است می تواند جالب تر باشد. خداوند پشتیبان من خواهد بود و خیر و برکت خود را نثار تمام مستمعان هم خواهد نمود.

روزی که دکتر گیز برای مذاکره با مدیر اپرا عازم دفتر او شد فقط صد دلار در جیب داشت. هنگامی که درباره اجازه سالن با مدیر اپرا صحبت کرد و رقم پیش پرداخت را که همان صد دلار موجودیش بود به زبان آورد، مدیر سالن بی اختیار زد زیر خنده. ولی هنگامی که دکتر گیز درباره موضوعی که می خواست برای شنوندگانش سخن بگوید توضیحاتی داد، مدیر ناگهان سکوت کرد و سراپا گوش شد. موضوع خطابه «قدرت فکر» بود و این گونه سخنان تازگی داشت و از این رو مدیر اپرا با خوشرویی پیشنهاد دکتر گیز را پذیرفت. تنها به این شرط که در پایان هفته بتواند صورت حسابش را پرداخت کند.

در طول هفته دکتر گیز مرتباً با خود تکرار کرد «خدا برکت و رونق می دهد. کار من خیر است و با برکت همراه خواهد بود. خدا حامی من است و کمکم می کند».

روز بعد دکتر گیز به ملاقات آقای «مک کورمیک» یکی از سرمایه داران بزرگ شیکاگو رفت و شمه ای درباره برنامه سخنرانی و موضوع آن «قدرت فکر» صحبت کرد. مک کورمیک از شنیدن سخنان دکتر گیز چنان به وجد آمد و علاقه مند شد که او را به صرف نهار دعوت کرد و ضمناً یازده نفر از ثروتمندان آن شهر را که از همقطاران و دوستان نزدیکش بودند نیز دعوت کرد. دکتر گیز بعد از معرفی با آن شخصیت ها مختصری در باب برنامه های خود سخن گفت و آنها را چنان تحت تأثیر قرار داد که همگان حاضر شدند به او کمک کنند. با پولی که گردآوری شد، دکتر گیز توانست هم اجازه سالن را بپردازد و هم خرج تبلیغات و

مادی و معنوی خواسته های خود را افزونتر سازد و خلاصه کنیم به هر ترفندی هست می خواهیم زندگی مرفه و پر خیر و برکتی داشته باشیم.

در مزرعه ای گندم می کارید و خاک آن را آب می دینید، ولی این خداوند است که یک گندم شما را صد دانه و هزار دانه می کند و بدان خیر و برکت می بخشد. بر همین قیاس هر چه در کشتزار ذهن و فکر خود می کارید، بذری را که به صورت ایده و تخیل و احساس در زمین ضمیر شخص جای می گیرد صدها برابر رشد می کند و شکوفایی خود را آشکار می سازد.

وفور فراوانی در این مورد مفهوم کثرت و افزایش مال و خواسته و یا از حیث معنوی شکوفایی اندیشه و طرح های فکری را پیدا می کند. واضح است که اگر هیچ حرکتی صورت نگیرد، فراوانی و افزایشی هم در کار نخواهد بود. در اینجاست که ضرب المثل مشهور «از تو حرکت، از خدا برکت» معنا و مفهوم خود را نشان می دهد. پس از هم اکنون فکر خود را با ایده وفور و برکت آبیاری دهیم و بر آن اثر بگذاریم.

دکتر «گیز» سخنرانی بود که برنامه های گفتار او تحت عنوان «روان شناسی روزمره ها» از شهرتی فراوان برخوردار شده بود. او در جوانی از انگلستان به آمریکا آمده بود تا به ایراد وعظ و خطابه بپردازد. ابتدا تصمیم گرفته بود تا سخنرانی های خود را درباره «قدرت فکر» در شیکاگو برگزار کند. یک روز صبح که از پنجره محل اقامتش خیابان را تماشا می کرد جمعیت زیادی را دید که از اپرای شهر که در آن سوی هتل قرار داشت به بیرون هجوم آورده بودند. به خود گفت «من باید بروم و برای این مردمی که حاضر شده اند حتی صبحها هم به اپرا بیایند برنامه سخنرانی ترتیب دهم».

هزینه آگهی‌ها را تأمین کند.

رؤیای دکتر گیز به حقیقت پیوسته بود. این بار واقعاً جمعیت فراوانی، بعد از شنیدن سخنرانی دکتر گیز دسته‌دسته از اپرا بیرون می‌آمدند و خوش و خندان صحن پیاده‌رو را اشغال می‌کردند و ازدحامی به وجود می‌آوردند و این درست همان صحنه‌ای بود که از پنجره هتلش آن را در پهنه خیال به تصویر کشیده بود. لیکن او در ته قلبش مطمئن بود که خداوند در اجرای نقشه‌اش یار و مددکارش بوده است و به او خیر و برکت بخشیده.

خانم آموزگاری که مرتباً در جلسات سخنرانی من شرکت می‌کرد. برایم تعریف کرد که چگونه توانسته با بهره‌گیری از نیروی فکر بر مشکلات تدریس خود غلبه کند و اخلاق و رفتار و شاگردان شیطان و تبیل خود را عوض کند.

می‌گفت هر روز صبح پیش از آنکه به سر کلاس بروم، مدت پانزده دقیقه خود خلوت می‌کردم و در آن حالت به ریلکس کامل می‌رسیدم. آنگاه به تقریر این عبارات می‌پرداختم «من یک کانون خلاقه الهی هستم، و به همه شاگردانم عشق و محبت و خرد و دانش نثار می‌کنم و با ایشان در تفاهم هستم و بذر پیشرفت و ترقی را در سر آنها می‌نشانم. اطمینان دارم که فرد فرد شاگردانم درسهای را که می‌دهم به سرعت یاد می‌گیرند و آنها هم مرا دوست دارند و با من همکاری می‌کنند. ایمان کامل دارم که همه شاگردان کلاس من درسخوان و زرنگ هستند و با این اعتقاد در خلال سالهای بعد، این خانم آموزگار بارها مورد تشویق مقامات مسئول قرار گرفت و به خصوص به خاطر نحوه تدریس و مراعات نظم و انضباط در تدریس تحسین و ستایش شد. اخیراً به تقاضای هیأت امنای یک مدرسه

مشهور، به آن مؤسسه منتقل شده و حقوق و دستمزدش چند برابر افزایش یافته است. او تمام اینها را مرهون لطف خداوند می‌داند که خیر و برکت خود را از او دریغ نکرده و خود نیز آنچه از عشق و دانایی در طبق اخلاص نهاده و نثار شاگردانش کرده است.»

او این کلمات را بر لوحی نگاشته و روی میزش نهاده است «هرچه برای خود می‌خواهم، برای دیگران نیز خواهم خواست.» با داشتن این فکر بود که پاداش کافی گرفت.

نجاری داستان زندگی خود را این‌گونه حکایت کرد:

— من در فونیکس آریزونا یک کارگاه نجاری دایر کرده بودم. بهتر بگویم در پای کوهی و در صحرای سوزان آن سرزمین زندگی طاقت‌فرسایی داشتم. با تمام این اوصاف ایده بزرگی در سر می‌پروردم و آن هم ساخت آسمان‌خراش عظیمی بود که در نیویورک و سایر شهرهای آمریکا دیده بودم. برای شروع کار به تکرار این تمرین ذهنی پرداختم «من ثروتمند می‌شوم و دیگران را هم ثروتمند می‌کنم و خیرم به همه می‌رسد.» با دگرگونی و تحولی که در سطح فکر خود به وجود آوردم، طولی نکشید که مردان و زنانی به سویم آمدند و بهتر بگویم جلب شدند که می‌خواستند از خدمات من سودی ببرند و به اصطلاح منتفع شوند. ظرف مدتی کوتاه کار و بار نجاریم از چنان رونقی برخوردار شد که ناچار شدم کارگاه خود را توسعه بدهم و کارگرهای بیشتری استخدام کنم روزی یکی از سرمایه‌داران بزرگ ایالتی به سراغ من آمد. بیمار بود و پزشکان به او تجویز کرده بودند که در منطقه‌ای خشک زندگی کند. برای او خانه راحت و مصفا و دلگشایی ساختم و با قیمت مناسبی به آن ثروتمند بیمار فروختم. او از درستکاری و مهارت من چنان مسرور شد که دردم پیشنهاد

— من از همان روز اول که وارد مطبم شدم این جملات را به زبان آوردم «من انسانی هستم که به مردم زندگی و سلامتی می‌دهم» او «طیب اعظم است و من ابزار دست او هستم. شفای مریضها به اراده او و به دست من صورت می‌گیرد. دستهایم بیمارانم را شفا می‌دهد و من مشیت او را می‌پذیرم و به خاطر موفقیتی که نصیبم شده و به خاطر نعمتهایی که به من عطا فرموده شکرگزار او هستم.»

این پزشک جوان هر روز به همین ترتیب نیایش می‌کند و روزیبه‌روز بر شمار مراجعاتش افزوده می‌شود به‌طوری‌که ناچار شده است بیمارانش خود را به همکاران دیگر ارجاع کند.

اخيراً با کشیشی صحبت می‌کردم که از مردمی که دیگر برای شنیدن وعظ و خطابه‌اش به کلیسا نمی‌آیند شکایت داشت. سخنانش را که خوب گوش کردم متوجه شدم که او به نیاز و خواست شنوندگانش بی‌اعتنا مانده و درواقع هرچه را که خود می‌پسندید و واجب می‌دانست به زبان می‌آورد و همین باعث پراکندگی جمعیت از جلسات موعظه او گشته بود.

بعد از گفتگو با من به این نتیجه رسید که ابتدا باید طرز تفکر خود را تغییر دهد و این بار سخنانی را ایراد کند که بوی محبت و شادی و امید به زیستن و خوب‌زیستن و شکوفاشدن را داشته باشد و از بهترشدن مناسبات انسانی و مهرورزیدن و محبوب واقع شدن و رونق کسب و کار و توانگرشدن و از فقر دوری‌گزیدن و امیدواربودن داد سخن بدهد و ضمناً این نکته را موردتوجه قرار دهد که زمانی می‌تواند این صفات را برای مردم بخواهد که خود از آنها بهره برده باشد.

آنگاه شروع کرد به تمرین‌های ذهنی و آنچه را که در منبر وعظ ایراد می‌کرد، همانها را نیز برای خود آرزو می‌نمود تا براساس قانون جاذبه خواست‌هایش از ذهن به عمل و از درون به بیرون برسد. سه ماه نگذشته

کرد هر قدر پول بخواهم دراختیارم می‌گذارد تا کارگاهم را وسعت بخشم و به مردم خدمت کند. سالی به همین منوال گذشت کار و بارم هم‌اکنون چنان پیشرفتی کرده بود که می‌توانستم آرزوی دیرینه خود را عملی کنم. تصمیم خویش را با سرمایه‌دار که اکنون شریکم هم محسوب می‌شد — در میان گذاشته بودم که او از جهان رخت بریست و طبق وصیتی که کرده بود ثروتی هنگفت برایم به ارث نهاد.

بد نیست بدانید که این نجار اکنون یکی از بزرگترین توانگران این ایالت است و با میلیونها دلار اندوخته‌ای که دارد هر قدر مایل باشد آسمان‌خراش و ساختمان‌های رفیع بنا می‌کند حال شما نیز می‌توانید همانند نجار ایده‌ای در همین زمینه به ضمیر باطنتان بدهید و نشانه‌های پرخیر و برکت آن را شاهد گردید. در آن صورت در تمام زمینه‌های مالی شکوفا خواهید شد و کسب و کارتان چنان رونق و برکت خواهد یافت که خود از آن حیران خواهید ماند.

کار و شغل انسان مهم نیست. هر که هستید و هر حرفه‌ای که دارید از راننده تاکسی گرفته تا منشی و وکیل و شیمیست و معلم — از هم‌اکنون فکرتان را روی موضوع ثروت و رفاه و خیر و خوشی برای دیگران و خدمتی که برای مردم می‌توانید انجام دهید متمرکز کنید تا به موجب قانون جاذبه آنچه را می‌خواهید به‌سوی خود جذب کنید آنگاه درخواهید یافت که ثروتمند واقعی کسی است که هم از لحاظ مادی و هم معنوی توانگر و غنی و بی‌نیاز باشد.

پزشکی که نخستین سالهای طبابت خود را با موفقیت سپری می‌کرد درباره هجوم بیمارانش از هر سو به مطبخ و شهرتی که به هم زده بود می‌گفت:

بود که تعداد مستمعین کلیسایش ده برابر شدند و به صدها نفر رسیدند و جالب آنکه اکثراً می‌گفتند «اینها همان حرفهایی بود که می‌خواستیم از زبانت بشنویم. انگاری یک واعظ دیگر برای موعظه روی منبر رفته.» درحقیقت این دگرگونی در افکار کشیش بود که او را این‌گونه متحول ساخته و دریافته بود که اصل وفور و فراوانی و یا خیر و برکت همسان قواعد ریاضی و فیزیک و شیمی و قانون ثقل و جاذبه است و هیچ تفاوتی ندارد.

همیشه راه ترقی باز است

برخی اشخاص در مورد پیشرفت نکردن خود بهانه‌هایی می‌آورند که به هیچ عنوان نمی‌تواند قابل قبول باشد مثلاً می‌گویند در محیطی کار می‌کنند که امکان ترقی عملاً وجود ندارد و چون دستمزدها ثابت و موقعیت‌ها استاندارد شده است بنابراین چگونه می‌توان از فرصت استفاده کرد و خودی نشان داد. چنین ادعاهایی اساساً موجه نیست. هرکس می‌تواند برطبق قانون جاودان خرد و اندیشه با بهره‌گیری از این نیروی شگرف ذاتی به پیشرفتهای دلخواه نائل شود و در هر شرایطی در زندگی ترقی کند و پیش برود

راز قضیه در این است که ابتدا باید تصویر ایده‌آلی را که در نظر دارید به ذهن بدهید و مطمئن باشید که ضمیر باطن شخص قادر و از چنان خردی برخوردار است که می‌تواند خواسته او را عملی سازد و آرزوهایش را محقق گرداند. به این موضوع ایمان داشته باشید که تصویر ذهنی شما در ضمیر باطنتان رشد و پرورش می‌یابد و سرانجام به صورت عینی متظاهر خواهد شد.

از هم‌اکنون به هر کاری که اشتغال دارید آن را با عشق و علاقه انجام

دهید و به عبارت بهتر در کارتان سنگ تمام بگذارید. خوش قلب و مهربان و صمیمی و صادق و سرشار از حسن‌نیت باشید. بزرگ باشید و بزرگواری و فکری بزرگ داشته باشید و یقیناً همین کار فعلی‌تان سنگ بنای پیشرفت و پیرویتان خواهد شد. به ارزش واقعی خود پی ببرید و خود را دست‌کم نگیرید و خیر مردم را بخواهید و برای هر کسی که با او در ارتباط هستید - از رئیس و مافوق و سرکارگر گرفته تا ارباب رجوع و مشتری و دوست و آشنا - آرزوی خیر و برکت کنید. دیری نخواهد پایید که پرتو این عشق و مهری که بر دیگران نثار کرده‌اید خودتان را نیز دربر خواهد گرفت و هوش بیکران وجود دروازه‌های بسته را در برابرتان خواهد گشود و راههای مکنث و ثروت در فرارویتان هموار خواهد شد.

این نکته مهم را از یاد نبرید که در زندگی هیچ چیز قادر نیست تا در مقابل شما سد و مانع ایجاد کند مگر خودتان و افکارتان و برداشت و دیدگاهتان از زندگی آن را خواسته باشد.

وقتی که در جستجوی ترقی و پیشرفت هستید و تصویر آن را به ضمیر باطن داده‌اید و زمانی که امکان دستیابی به ثروت و شهرت و پول بیشتر فراهم آمده است و به‌قولی مانع مفقود و مقتضی موجود است، این فرصت گرانها را از دست ندهید و آرزوی دیرین را به چنگ آورید و آن را از دست ندهید. اکنون وقت آن است که از موقعیتی که فراهم گشته بهره‌برداری کنید و ثروت‌های خداوند را در اختیار بگیرید که در صورت از دست دادن فرصت‌ها به دست آوردن مجدد آن دشوار خواهد بود.

غلبه بر افکار منفی

بانویی به دیدنم آمده بود و درباره شوهرش می‌گفت که او همیشه آه و ناله سر می‌دهد و از زمین و زمان می‌نالد و حکومت و مالیاتها و نظام

رقابتی اقتصادی را مورد انتقاد قرار می‌دهد و علت شکست‌ها و بدبختی‌های خود را معلول آنها می‌داند.

در گفتگوی مفصلی که با شوهر او داشتم دریافتیم که این مرد به جای آنکه خود را برتر از رویدادها و اتفاقات زمانه بداند و حوادث را حقیر بشمارد، خود را دست‌کم گرفته و وقایعی را که بر او رفته و می‌رود ارباب و آقای خویش می‌انگارد. در طی صحبت‌هایی که با وی داشتم به او تفهیم کردم که می‌تواند با بهره‌گیری از نیروی خلاقه فکرش خود را برتر و والاتر از امور سطحی نشان دهد و بر محیط خویش مسلط شود و شرایط زندگی را به زیر سلطه خود درآورد زیرا هر کس شهروند قلمرو الهی است و برای تقویت بنیان افکارش این تمرین را هر روز انجام دهد:

«قانون برکت و وفور نعمت اصلی اجتناب‌ناپذیر و ذهن و ضمیر پذیرای خیر و برکت آسمانی است. کارم روزه‌روز رونق پیدا می‌کند و بر اعتبارم افزوده می‌شود. من از گنجینه‌ای که در درون دارم برداشت می‌کنم و فکر و ذهنم را به روی فراوانی و رفاه و ثروت‌ها و مکتبی که در اختیارم قرار گرفته می‌گشایم و از لحاظ مادی و معنوی غنی و بی‌نیاز می‌شوم.»
به تدریج که این ایده‌ها را در ضمیر خود جای می‌داد، به همان نسبت گشایش در کارش پیدا می‌شد. به طوری که هم‌اکنون یکی از افراد مرفه و توانگر جامعه است که به نیکنامی هم شهره گشته است.

خلاصه مطالب

- ۱- همه بندگان خدا در طلب بهروزی و رفاه و آسایش هستند و این فرمان الهی است که بنده خود را به پیشرفت و ترقی بیشتر فرامی‌خواند.
- ۲- تصویری را در ذهن خود پرورش دهید که آمیخته با شادمانی و امید و خوش‌بینی باشد. آنگاه شاهد بارور دادن چنین نهالی خواهید بود.
- ۳- هر کس می‌تواند مرکز خلاقیت عشق و دانایی و تفاهم باشد. ضمناً همان را که می‌دهید پاداش آن را نیز خواهید گرفت و در اینجاست که شاهد اعجاب‌ها و اعجازهای زندگی خود خواهید گشت.
- ۴- بگذار تا این حقایق در اعماق ذهن و ضمیرت جای بگیرد «من از فقر و فاقه دوری خواهم کرد. هم خودم از خیر و برکت آسمانی بهره‌مند خواهم شد و هم دیگران را نیز در این خیر و برکت شریک خواهم کرد. این است فرمول توانمندی و توانگری.
- ۵- هر شخص ابزاری است برای خدمت به بندگان خدا تا به آن وسیله عشق و مهر و حقیقت را به دیگران انتقال دهد و این را بپذیرد که این صفات در وجود دیگران نیز جریان دارد و به این ترتیب می‌توان این عشق و محبت دوطرفه را در تمام برخوردها تجربه کرد و ثمرات آن را چشید.
- ۶- اگر روحانی هستید و به مقامات معنوی راه یافته‌اید به مستمعان خود پیاموزید که چگونه از نعمت‌های خداوند بهره بگیرند و قانون زندگی را به ایشان تعلیم بدهید که چگونه شاد و امیدوار باشند و

افکار منفی را از سر بزدایند.

۷- فرصت‌ها همیشه به در می‌کوبند. تصویر روشنی از آنچه می‌خواهید باشید به ضمیرتان بدهید و بدانید که نیروی شگرف درون آرزوهایتان را برآورده خواهد کرد. این هم خود فرصتی است که به دست آورده‌اید.

۸- هیچ کس را جز خود سزاوار سرزنش و ملامت ندانید. حکومت و نظام مالیاتها و شرایط جهانی عامل خوشبختی و بدبختی شخص نیستند. شما شهروند قلمرو ثروت‌ها و نعمت‌های بیکران الهی هستید. همیشه تصویری از عظمت و قدرت خود در ذهن داشته باشید. قانون جاذبه بقیه کارها را درست خواهد کرد.

فصل یازدهم

تصویر ذهنی و توانگری

نایپلئون بناپارت گفته بود این نیروی تخیل است که بر دنیا حکمفرمایی می‌کند.

«هنری وارد بیچر» فیلسوف نامدار نیز در این باره اظهار داشته بود «روح بدون تخیل به رصدخانه بدون تلسکوپ می‌ماند.»

درحقیقت تخیل یکی از اساسی‌ترین استعدادها و قابلیت‌های فکر و ذهن می‌باشد. به گفته بهتر قدرت آن را دارد تا ایده‌های انسان را منعکس کند و بر قامت آن لباس مناسب بپوشاند و در پرده فضا آن را نمایش دهد. تخیل ابزار نیرومندی است که توسط هنرمندان، نویسندگان و شاعران و فیزیکدانان و مخترعان و دانشمندان بزرگ و غول‌های پول و سرمایه مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و با همین نیروست که در ژرفای حقایق نفوذ می‌کند و قادر به مکاشفه رمز و راز طبیعت می‌گردند.

وقتی که تمام دنیا یک صدا ندا درمی‌دهند «این امر غیرممکن است و چنین کاری شدنی نیست. شخصی که اندیشه‌ای منضبط و کنترل شده دارد و بر نیروی تخیل خویش مسلط است، یک تنه در برابر این همه ادعاها

صادقانه ایمان داشت و با نیروی خیال آنها را در پهنه ذهن پرورش داد تا بتواند آنها را به حقیقت مبدل گرداند و چنین نیز شده بود. تا به جایی که امروزه او صاحب یکی از عظیم‌ترین شرکت‌هایی است که هزاران نفر در آن به کار مشغولند و نان می‌خورند.

یک دانشجوی دانشگاه کالیفرنیا جنوبی که سخنرانیم را شنیده بود به دیدنم آمد و اظهار داشت که «شما گفته‌اید یوسف در انجیل اشاره‌ای است به نیروی تخیل» و مفهوم این گفته را از من پرسید او بالاپوشی چندرنگ به بر می‌کند «برایش شرح دادم که «بالا پوش» در اینجا نوعی پوشش روانشناسی است. جامه روانی شما همان حالات ذهنی و روحیات و خفیات و احساسات شماست. در نتیجه بالا پوش چند رنگ یوسف نشان از ظرفیت شخصی برای تحقیق و عملی ساختن ایده‌هایش را دارد».

او در تخیل برادر خود را مجسم کرد که از فقر و مسکنت به در آمده و وضع مرفهی پیدا کرده و خوشحال و خندان در حالی که صورتش از فرط شادی گل انداخته به او می‌گوید «خواهرجان، من حالا دیگر انسانی هستم موفق و از مال دنیا کم و کسری ندارم. آپارتمانی دارم و ماشینی و پول و پله‌ای به هم زده‌ام و غم و غصه‌ای ندارم».

او این تصویر را واقعی می‌انگاشت و هیچ تردیدی در مورد تحقق آن به دل راه نمی‌داد. شب و روز بدان فکر می‌کرد و می‌دانست در صورتی به موفقیت خواهد رسید که ضمیر باطن خود را از آن اشباع سازد. بیش از دو ماهی سپری نشده بود که رئیس شرکتی که برادرش در آنجا کار می‌کرد پست تازه‌ای به او پیشنهاد کرد و بلافاصله بر میزان حقوقش افزوده شد و اتومبیلی هم در اختیار وی قرار دادند. ضمناً در یک لاتاری شرکت کرد و جایزه هنگفتی هم نصیبش شد. این دختر جوان آنچه را به ذهن و ضمیرش داده و بدان پابند مانده بود توانست از ذهنیت به عینیت درآورد

می‌ایستد و با قاطعیت می‌گوید «نه، این طور نیست. این کار عملی و ممکن است».

با استناد به مطالب فوق، هر کس می‌تواند نیروی تخیل خویش را با شادمانی و کامیابی و ثروت و نعمت و فراوانی سرشار سازد نه با فقر و ادبار و شکست و ناکامی و غم و اندوه. اگر قصد دارید که آرزوها و خواسته‌های خود را محقق گردانید تصویری روشن و کامل از آنها به ضمیر باطن بدهید و حقیقت وجود آنها را احساس کنید. به این گونه است که نیروی لازم را برای تحقق آنها ایجاد خواهید کرد.

آنچه را به عنوان حقیقت پذیرفته و اگر بدان پابند بوده و بدان ایمان داشته باشید، عاقبت روزی شاهد برآورده شدن آن خواهید شد.

یک بازرگان موفق برایم می‌گفت که کارم را از یک حجره کوچک شروع کردم. ولی همیشه خود را در عالم خیال می‌دیدم که صاحب یک شرکت بزرگ شده‌ام و شعبه‌های شرکت در تمام کشور فعالیت می‌کند. می‌گفت که صبح و شب و هر زمان که فرصتی می‌یافتم، خود را می‌دیدم که مالک کارخانه‌های عظیم و فروشگاه‌های زنجیره‌ای و آسمان خراش‌های رفیع شده‌ام. یقین داشتم که آن رویایی را که در ذهن می‌پرورم سرانجام آن را به چشم خواهم دید.

طولی نکشید که گشایشی در کارم پیدا شد و ناچار شدم از آن حجره به ساختمان بزرگ و جاداری نقل مکان کنم. آنگاه به تدریج چند شعبه نیز در گوشه و کنار شهر دایر کردم. براساس قانون جاذبه دوستان و آشنایان و همکاران و پرسنل و افرادی را به سوی خود جذب کردم که همه می‌خواستند در شکوفایی و رونق کارم سهیم و شریک باشند.

در این نمونه می‌بینیم که او به تصویرهای ذهنی خود عمیقاً و

او اکنون این موضوع را به خوبی می‌داند که تصویر را که با قاطعیت به ذهن می‌دهد، ضمیر باطنش آن را در خود ثبت می‌کند تا محقق گرداند و مطابق خواسته صاحبش عمل کند. درست ده روز بعد پاکتی برایش رسید که حاوی یک قطعه چک ۱۰/۰۰۰ دلاری بود و در جوف آن نامه‌ای بود که مشتری برایش چنین نگاشته بود «در این چند روز گذشته لحظه‌ای از یاد شما غافل نبودم. می‌خواستم بدهیم را تمام و کامل پردازم. تصمیم داشتم هر طور هست از خجالتان درآیم. به هر حال از بابت تأخیری که زری داد پوزش می‌طلبم. امیدوارم روزی خدمت برسم و علت این امر را توضیح دهم.» از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که اگر در تصویر ذهنی ما دگرگونی حاصل شود، هر چیز می‌تواند اتفاق بیفتد و همه چیز عوض شود.

این نکته را باز تکرار می‌کنیم که تمام اختراعات بشری از آتش گرفته تا الکتریسیته و رادیو تلویزیون و سوپر جتها و سفینه‌ها و ماهواره‌ها و رادارها و جز اینها همگی نخست در مغز طراحی و ترسیم گشته‌اند و سپس به مرحله عینی تر رسیده‌اند. نه اینکه اندیشه که نیروی خاستگاه و گنجینه نامتناهی و بی‌کرانه‌ای است و از لایه‌ها و اعماق آن زیباترین و دلنشین‌ترین نواهای موسیقی و شعر و کلام و هنر و شعر و نقاشی به بیرون تراوش می‌کند تا عینی و مادی شود.

کافی است که فقط لحظه‌ای به شاهکارهای یک معمار و آرشیتکت خوش قریحه و نابغه و برجسته بنگرید. به عنوان مثال شهری را که ساخته، با ساختمان‌ها و استخرها و میدان‌ها و گذرگاه‌ها و پارک‌ها و غیره در نظر آورید. آیا هیچ تصور کرده‌اید که او در تخیل خود نخست تمام اینها را ترسیم و تصویر کرد. و سپس آن را به روی کاغذ آورده است. و بهتر

و برادش را ببیند که چگونه با گونه‌های برافروخته و لبی خندان به سراغ خواهرش می‌رود تا خشنودی و رضایت خویش را با وی در میان گذارد. شما هم می‌توانید فراوانی و نعمت را در جایی که کمبود و عسرت هستند در خاطر ترسیم کنید و یا هنگامی که عدم تفاهم و ناسازگاری وجود دارد، صلح و صفا را مجسم نمایید و یا تندرستی را در زمان بروز بیماری و ناخوشی. نیروی تخیل هر چیزی را در اختیار دارد و ثروت و مکنّت و زیبایی و عدالت و شادمانی و خلاصه هر چیزی که در این دنیا هست در اختیار اوست.

دوستی دارم که کاسب موفقی است. یکی از مشتریانش مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار به او بدهکار شده بود و به هیچ وجه حاضر به پرداخت بدهی خود نمی‌شد. یکی دو سالی این قضیه طول کشیده بود و هر بار که دوستم طلبش را می‌خواست، او امروز و فردا می‌کرد. دوستم ضمناً حاضر نمی‌شد به دادگاه برود و با وجود آنکه مدارکی هم از او داشت شکایت کند. زیرا معتقد بود که او مشتریش بوده و با هم بده و بستانی داشته و نان و نمکی خورده بودند. ولی با این وجود از بدحسابی او به شدت رنج می‌برد و خشمگین و عصبی گشته بود.

به پیشنهاد من، دوستم حالت روحی خود را و تصویری را که از بدهکارش در ذهن پرورده بود تغییر داد. این بار او را انسانی شریف و درستکار تصور نمود. روزی چند بار با خود خلوت می‌کرد و در خیال او را می‌دید که چک مربوط به بدهیش را فرستاده است و خود را می‌دید که به بانک رفته و چک را به حسابش گذشته است. باز خود را می‌دید که پشت میزش نشسته و نامه تشکر آمیزی برای بدهکارش نوشته و آرزوی رونق کسب و کارش را نموده است.

و ساختمان‌ها و مدرسه‌ها و کارخانه‌ها را می‌بینم. من اشتباه نمی‌کنم و همین الان می‌روم و قطعه زمینی خریداری می‌کنم.»

همین کار را کردم و زمینی به مساحت ۶۰۰ جریب به مبلغ هر جریب دو دلار خریدم. مدتی نگذشت که پیش‌بینی من درست از کار درآمد و این گذرگاه آباد شد و جماعت بسیاری در آن ساکن شدند و همان چیزی را که در عالم تخیل دیده بودم شاهد گشتم. قیمت زمین من هم چندین برابر ترقی کرده و روزبه‌روز هم به قیمتش افزوده می‌شود. سرمایه‌ای که با آن اندوخته‌ام شاید قابل توجه نباشد ولی تخیل من خطا نکرد و البته توسط همین نیروی باطنی به ثروتی هم رسیدم و از وضع بدی که گریبانگیرم شده بود نجات پیدا کردم. بی‌گمان قبل از من هزاران نفر این طریق را پیموده و به‌راه خود رفته بودند ولی تنها من بودم که چشم‌اندازی دیگر دیدم و فایده‌اش را هم بردم.

خانم آموزگاری که به گفته خویش مرتباً به برنامه‌های رادیویی من با دقت گوش می‌داد برایم چنین نوشته بود «من چهار کلمه اصلی زندگی را که شما تأکید می‌کردید باید آنها را در ضمیر باطن جای دهم، در دفتر یادداشت‌م با حروف درشت نوشته بودم که عبارت بودند از: تندرستی، توانگری، عشق و تجلی آنها «جالب است بدانید که من تا مدتی پیش دختری بودم ناخوش احوال و رنجور و پولی هم در بساط نداشتم و ازدواج هم نکرده بودم و بالاخره دنبال فرصتی می‌گشتم تا اقلأ بتوانم در کالجی تدریس کنم. در زیر کلمه تندرستی خط کشیدم و نوشتم: «من کاملاً سالم و تندرست هستم. خداوند سلامتی من است. و زیر توانگری خط کشیدم ثروت‌های دنیا مال من است و من اکنون آدم ثروتمندی هستم و زیر عشق چنین نوشتم «من با عشق ازدواج خواهم کرد و زندگی شاد و خوشی خواهم داشت. در تبیین آرزوی آخرم نوشتم: هوش و خرد آسمانی راهنمای من

بگویم ابتدا هر طرح و هر خط را در ذهن پرورده و بعداً به روی لوح مخصوص منتقل کرده است و یا به گفته روشن‌تر، گنجینه درونش بوده که به بیرون سرریز کرده و به‌صورت شهری مدرن و قابل زیست و راحت و اسوده برای مردم و هموعانش درآورده.

شما هم آرشیکت و معمار آتیه خود هستید. شما نیز از هم‌اکنون می‌توانید با نگاهی که به یک دانه بلوط می‌افکنید آن را به‌صورت جنگلی پر از رودها و جویبارها و چشمه‌ها درخاطر مجسم نمایید. شما هم می‌توانید جنگلی را با انواع و اقسام زندگی‌ها بیامیزید. شما هم می‌توانید با نگاهی درونی به یک صحرا و بیابان آن را شکوفان و غرق در گل و ریحان تصور کنید. کسانی که از نیروی تخیل و کشف و شهود برخوردارند، همان‌هایی هستند که در چنین صحراهای بی‌آب و علف، آب هم پیدا می‌کنند و شهرهایی، بجاد و خلق می‌کنند. ولی مردمان پیش از ایشان و پیشینیانی که فاقد چنین بینشی بودند که آنجا را سرزمین وحوش و بیابان برهوت انگاشته و به راه خود رفته بودند.

حدوده ده سال پیش من قطعه زمینی را در دره «آپل» از مردی خریدم که داستان جالبی برایم تعریف کرد. می‌گفت «در سال‌های ۱۹۳۰ که اقتصاد مملکت وضعی بحرانی پیدا کرده بود، من و همسرم با روحیه‌ای خراب به نقطه‌ای کوچ می‌کردیم. حین عبور ناچار شدیم از صحرای خشک و بایر نوادا عبور کنیم. هنگامی که به حوالی آپل و یا دره سب رسیدیم من به زحمتم گفتم «در خیال دارم تصور می‌کنم که این محل چه آتیه‌ای خواهد داشت. تمام کسانی که ناگزیر از اینجا می‌گذرند مجبور می‌شوند تا در این منطقه اتراف کنند و طولی نخواهد کشید که اینجا به‌صورت ناحیه‌ای آباد و معمور درخواهد آمد و من از هم‌اکنون خیابان‌ها

است و در کارم هادی من خواهد بود و راه درست را نشانم خواهد داد و درآمد کافی نصیبم خواهد کرد.»

هر صبح و شب با اعتقاد کامل نوشته‌هایم را مرور و تکرار می‌کردم «تمام این خواست‌ها توسط ضمیر باطنم عملی خواهند شد. آنگاه به بررسی زندگیم می‌پردازم و وضع را در آن موقعیت می‌سنجیدم. مثلاً پزشکم را می‌دیدم که با اطمینان به من می‌گوید «حال شما کاملاً خوب شده و سر حال و سالم شده‌اید. «مادرم را می‌دیدم که با شادمانی می‌گوید «وضع مالیات خوب شده و دیگر غصه‌ای نداریم. می‌توانیم راه بیفتیم و به مسافرت برویم. آه که چقدر خوشحال هستم.» سپس کشیشی را می‌دیدم که دارد خطبه می‌خواند «و من اکنون شما را زن و شوهر اعلام می‌کنم.» و سنگینی و وزن طبیعی حلقه انگشتی را بر انگشتم احساس می‌کردم و قبل از خواب این صحنه را مجسم می‌نمودم که مدیر مدرسه‌ام می‌گوید «من خیلی متأسفم که شما از مدرسه ما می‌روید، ولی از طرف دیگر خوشوقتم که به کالج معتبری منتقل شده‌اید. به شما تبریک می‌گویم.»

من این تمرین‌ها را جداگانه به مدت پنج دقیقه اجرا می‌کردم و مطمئن بودم که این تصاویر در ژرفای ضمیرم جای می‌گیرد تا در وقت و زمان معین آرزوهایم را عملی گردانند تنها سه ماه طول کشید تا خواست‌های من که براساس نظامی مشخص در ذهنم ترسیم شده بود جنبه عینی خود را نشان دهد.»

درحقیقت او به این امر مهم وقوف یافته بود که در باطن و در نهاد ما یک طراح و یک معمار و یک نساج قابل وجود دارد که تار و پود افکار و ایده‌ها و آرزوهای ما را درهم می‌تند و باورها و اعتقادات و امیال ما را در قالب‌هایی می‌ریزد که ثروت‌ها و تندرستی و عشق و هرچه را که خواسته باشیم برایمان فراهم می‌کند.

یکی از خصیصه‌های شگرف وجود آدمی در این است که هیچ لحظه‌ای بدون تخیل سپری نمی‌کند: خواه تخیلی سازنده باشد و یا مخرب و اصولاً فکر است که به صورت تصویر ذهنی درمی‌آید. فرضاً مادران را در نظر مجسم می‌کنید. مقصود آن است که قبلاً به فکر او بوده‌اید و اکنون او را در عالم خیال می‌بینید. به فکر خانه می‌افتید: همان را در ذهن مجسم می‌سازید و پیش دیده می‌آورید. از سویی شخصی که گرفتار فقر و نکبت است همیشه خود را در بدبختی و افلاس می‌بیند همچنین هنگامی که تصمیم به ازدواج گرفتید تصویرهای حقیقی و روشنی به ذهن سپردید. با نیروی تخیل صحنه‌ها را به وضوح پیش دیده به تصویر کشیدید: کشش و عاقد را دیدید که دارد خطبه عقد را می‌خواند و گلها و اطرافیان و آشنایان و خویشان را دیدید و حلقه‌ای را که بر انگشت داشتید و حتی صدای موزیک را شنیدید و بعد هم سفر ماه عسلتان را به تصویر کشیدید: تمام اینها در پهنه ذهن اتفاق افتاده بود.

همچنین، پیش از فارغ‌التحصیلی‌تان، خود را در کسوت دانشگاهی یافتید که چه پرشور و شوق بودید و چه هیجانی داشتید و چه آرزوهایی که در سر نمی‌پروردید. حتی استاد و یا رئیس دانشگاه را می‌دیدید که دارد ورقه لیسانس و گواهینامه را به دستتان می‌دهد. همشاگردی‌های خود را هم می‌دیدید که لباس مخصوص را به‌بر کرده‌اند و حتی پدر یا مادر و یا نامزدتان را می‌دیدید که دارند به شما تبریک می‌گویند. گرما و شیرینی و لطافت بوسه محبت‌آمیزشان را نیز حس می‌کردید. اینها همه صحنه‌هایی حقیقی و هیجان‌انگیز و صمیمانه و شورانگیز بودند.

این تصویرها آزادانه در ذهن و ضمیر شما ظاهر می‌شدند و معلوم نیست از کجا می‌آمدند، ولی این را می‌دانید و باید بدانید که خالق هست که درون شما را شکل می‌دهد و در قالب‌های خاص می‌ریزد که تنها خود

شما قادر به تجسم و مشاهده آنها می شوید و بعد به آنها حیات و زندگی و حرکت و صدا می بخشید و این تصاویر ذهنی با شما به سخن در می آیند و می گویند فقط به خاطر شماست که ما زندگی می کنیم و زنده می شویم.

دوستی دارم که کارگر بورس است و آدم جالبی است. از آن جهت که بی دریغ تجربیات خود را در اختیار مردم می گذارد تا به قول خودش همه پولدار شوند و خودش هم به نوایی برسد که رسیده است. جالب آنکه بسیاری از افرادی که به پیشنهادهای او توجه کرده اند واقعاً ثروتمند شده اند. او خود نیز در کارش ترقی کرده و از کارمندی ساده به معاونت شرکت بزرگ کارگزاری بورس رسیده. روشی بسیار ساده دارد. قبل از آمدن به محل کارش، چند دقیقه ای به خود آرام سازی (ریلکس) می پردازد و جسم و جان را از تنش و تشویش آزاد می کند و در ذهن مشغول گفتگو با گروهی از مشتریان می شود و آنها را می بیند که دارند او را ستایش می کنند و در خیال می بیند که به او تبریک می گویند و نظر صائب او را می ستایند و از انتخابی که کرده راضی و خوشحال به نظر می رسند. او این صحنه ارتباط با مشتریان را به صورت داستان جالب و دلکشی در ذهن به تصویر می کشد و کلماتی را که بین او و آنها رد و بدل شده در ضمیر باطن خود ثبت و ضبط می کند.

این کارگزار بورس، در طول روز بارها به بایگانی ضمیر خود مراجعه می کند و تصاویرهای ذهنی را از اعماق آن بیرون می کشاند و به پیش دیده می آورد. می گوید که در تمام این مدت خدماتی زیاده برای مراجعانش انجام داده و توانسته است با پیشنهادهایی که به ایشان کرده، به نسبت سهامی که خریده اند منتفع شوند.

درواقع این شخص به درک این موضوع رسیده که آنچه را که به ذهن و ضمیر بسپاریم و بدان ایمان داشته باشیم سرانجام شاهد عینیت آن در

زندگی بیرونی خود خواهیم شد. تصویر ذهنی تصویری ثابت است که در اعماق ضمیر جای می گیرد تا در موقع مناسب ظاهر گردد. پس برای ظهور ایده های خود بهتر است هرازگاهی سناریویی تنظیم کنید و خود کارگردان سوژه تان بشوید و آنچه را در ذهن پرورده اید بر پهنه ضمیر بتابانید. بعد از مدتی این روش می تواند سودمند و کارا شود. زیرا فیلمی را که در درون خود با چشم دل دیده اید، عاقبت در ظاهر نیز بر روی پرده بازتاب پیدا خواهد کرد. و آنچه نادیدنی است دیدنی خواهد شد.

دانش توانگری

در علم خیال پردازی، نخست باید نیروی تخیل خود را نظم و ترتیب و انضباط بدهید. مقصود آن است که این قدرت شگرف وجود را سرگردان و پراکنده نسازید و به حال خود رها نکنید. این را بدانید که دانش آنچه را که ناب و خالص است برمی گیرند و با ناخالصی ها کاری ندارد. مثالی می زنیم: اگر بخواهیم یک ماده خالص شیمیایی به دست آوریم، ابتدا می بایستی تمام مواد زاید و اضافی را از آن پاک کنیم و گندزدایی نماییم و به زبان ساده تر آشغال ها را از آن جدا سازیم.

در دانش تخیل نیز باید تمام ناخالصی های ذهنی را بزداییم و پاک کنیم و مثلاً هرگونه احساس کینه و نفرت و رشک و خسد و بخل و ترس و اضطراب و جز اینها را از دل دور کنیم. بعد تمام دقت خود را متوجه هدف ها و مقصودهای خود در زندگی نماییم و آنچه ما را از نیل به یک زندگی شاد و مرفه باز می دارد از ذهن پاک کنیم. به عبارت بهتر از لحاظ روحی در حقیقت خواست های خود مستحیل شویم و واقعاً آنها را ببینیم که در عالم واقع نیز عینیت یافته اند و قابل رؤیت شده اند.

مثالی دیگر می آوریم: تاجری و یا کاسبی از محل کار به خانه

خلاصه مطالب

برمی‌گردد. هنگامی که با خود تنها می‌شود افکار منفی به سرش هجوم می‌آورد. خود را ورشکسته می‌بیند و قفسه‌های مغازه و تجارتخانه‌اش را خالی تصور می‌کند و حساب بانکی‌اش را در حد صفر مجسم می‌نماید و حتی فروشگاه را هم تعطیل می‌بیند. با این وجود، کار و بارش همچنان سکه است و هیچ مشکلی ندارد. پس موضوع چیست؟ قضیه از این قرار است که در این تصویرسازی منفی حقیقت وجود ندارد و محو و مبهم است و دروغی است که از واقعیت به دور افتاده است.

به گفته روشن‌تر، این هراس و وحشت اوست که در تخیل بیمارگونه او شکل گرفته است. چون نه شکستی در کار خواهد بود و نه حساب بانکی‌اش ته کشیده و نه مغازه‌اش بسته خواهد شد. مشروط بر آنکه این تصویر هراس و نگرانی را که ساخته و پرداخته خود اوست از ذهن بزداید و به صورت ایده ثابت نگاه ندارد. این را هم بداند که اگر در فرستادن این قبیل تصاویر مداومت به خرج دهد هرچه دیده همان خواهد شد. او در انتخاب این دو پدیده شکست و یا موفقیت مختار است. مواظب باشد تصویر شکست را از ذهنش پاک نماید.

از هم‌اکنون تصویرهای دلخواه خود را به ضمیر بدهید: تصویرهایی که آمیخته با ایده‌های شادی و تندرستی و کامیابی و توانگری و توانمندی و قدرت و آسایش باشد و این حقیقت را بپذیرید که شما هرچه در دل می‌پرورید و هر دانه‌ای که در کشتزار ضمیر می‌کارید همان را برداشت خواهید کرد و به عبارتی هر که زاده تخیل خویش است. و این نیروی تخیل است که دنیای آدمی را می‌سازد و سامان می‌دهد. به اصول و قواعد فکر احترام بگذارید و بدان اطمینان کنید تا برای شما نعمت و خیر و برکت به همراه آورد و آنگاه تمام ثروت‌ها و ثمرات و خوشی‌های آن را تجربه کنید.

- ۱- تخیل است که بر جهان حکمفرمایی می‌کند «ناپلئون».
- ۲- تخیل یکی از شگفتی‌های روح و فکر است که می‌تواند ایده‌های شخص را متظاهر سازد و پرتو آن را در بیرون و بر پرده فضا منعکس کند.
- ۳- اگر کسب و کاری دارید، همواره خود را مجسم کنید که محل کسب‌تان بزرگتر شده و به ساختمان مجلل و باشکوهی نقل مکان کرده‌اید و صاحب فروشگاه‌های زنجیره‌ای شده‌اید و در آزمایشگاه فکر خود به گونه‌ای خواست‌های خود را ترکیب کنید تا شاهد عملی شدن آنها بشوید.
- ۴- شما قادرید دیگران را هم توانگر سازید به شرطی که در تخیل خود ایشان را شاد و خندان و سالم و موفق ببینید به تصویر ذهنی خود وفادار بمانید تا نشانه‌های شگفت آن را مشاهده کنید.
- ۵- اگر چکی در دست دارید که طرف از پرداخت آن عاجز است و یا مایل به تأدیه آن نیست. در ذهن برایش آرزوی موفقیت نمایید. طولی نمی‌کشد که شاهد اعجازی شوید و طلبتان را وصول خواهید کرد.
- ۶- با نیروی خیال است که آدمی موفق به اختراعات حیرت‌انگیز شده و به این مرتبه از دانش رسیده که کرات و افلاک را نیز به تسلط خود درآورده است.
- ۷- در عبور از صحرا چه می‌بینید؟ بعضی‌ها آن را غرق در گل و گیاه و زندگی می‌بینند و بهره آن را نیز می‌برند. چه نیکو گفته‌اند که «تخیل

«کارگاه خداست.»

۸- آرزوهای خود را در کارگاه ذهن به تصویر بکشید: ضمیر باطن شما آن را عملی خواهد ساخت.

۹- ما همیشه در حال تخیل هستیم: خواه سازنده باشد و یا نابودکننده و مخرب. تنها خیال‌هایی را به ذهن بدهید که برای خودتان و دیگران نفعی دربر داشته باشد.

۱۰- مردم را شاد و خوش و موفق و تندرست و توانگر بخواهید تا همین‌ها برای خود شما نیز مهیا شود.

۱۱- در دانش تخیل، تمام ناپاکی‌ها و ناخالصی‌ها را چون بخل و حسد و ترس و بددلی و خشم و غیره را از دل پاک می‌کنید. تمام دقت خود را فقط در حول هدف‌های والای خود متمرکز کنید.

۱۲- انسان همان است که خیال می‌کند باید باشد. خود را همواره پیروزمند و خوب و خوش و تندرست تصور نمایید.

فصل دوازدهم

دستگیر دیگران باشید

در انجیل آمده است «اگر من از خاک برخاستم، تمام مردمان را نیز از خاک بلند خواهم کرد.»

در این عبارت به زبان روانشناسی و معنوی و در پرده و کنایه و به لسان شرقی اشاره به این نکته دارد که چگونه مردمان را از فقر و تنگدستی و بیماری و عسرت و انواع گرفتاری‌ها می‌توان نجات داد و از ایشان دستگیری کرد در صورتی که قصد کمک دارید ابتدا نیاز به تحولی درونی خواهید داشت و همین بینش و نگرش بالاست که به قدرت شگفت‌انگیز درون روی می‌آوریم و همین نیروست که واکنش مطلوب را در برابر خواست‌های ما نشان می‌دهد و پاسخ دلخواه را می‌گیریم و هم می‌توانیم شهامت و جرأت و توان و عقل لازم را برای مواجهه با دشواری‌ها و ناملايمات زندگی به دست آوریم و در این صورت است که از جاکنده می‌شویم و حالت کهنه در ما می‌میرد و روحیه و حالت نو و تازه جایگزین آن می‌گردد.

بهرتر بگوییم، نیت خیر را نمی‌توان با حالت افسرده و غمین ظاهر

مدیتیشن و تمرین‌های ژرف‌اندیشی به آرزوی خود جامه عمل بپوشانید.

لذت پیروزی

شما به این دنیا آمده‌اید تا رشد و پرورش بیابید و به بالاها صعود کنید و از پستی‌ها به درآیید و قلمرو آسمان‌ها را در وجود خود کشف کنید. شما در این جهان هستید تا با سختی‌ها و مشکلات و دشواری‌های زندگی دست و پنجه نرم کنید و از این مبارزه پیروز و سربلند بیرون آیید. لذت حیات در همین پیروزی‌هاست! اگر کسی جدول کلمات متقاطع را برایتان حل کرد، پرداختن به آن دیگر چه لذتی می‌تواند داشته باشد؟ آیا دنیا در این صورت خنک و بی‌مزه نخواهد بود؟ مهندسی که در حال ساختن یک پل عریض است، زمانی از کار خود غرق شادمانی می‌شود که موانع را از پیش پای برداشته و راه‌ها را هموار کرده باشد. شما پای به این جهان نهاده‌اید تا همزمان با رشد و پرورشی که از حیث عقل و دانایی و قدرت و توانگری و کمال و پختگی و تفاهم و شعور پیدا خواهید کرد، ابزارهای روحی و معنوی خود را نیز تیز و برآ کنید، در غیراین صورت هرگز به اکتشاف باطن نخواهید رسید.

هرگز اجازه ندهید تا پسر نوجوانتان به هر بهانه‌ای به شما متکی شود و خود را در زیر سایه شما پنهان نماید. هنگامی که فرزندان به اندازه کافی قد کشید و بزرگ شد، وقت آن است تا به او یاد دهید چگونه چمن‌ها را اصلاح کند و حتی روزنامه‌فروشی نماید و یا برای کارهای متفرقه‌ای که انجام می‌دهد پول گیر بیاورد و دستمزد بگیرد. ضمناً به او بیاموزید که کار شرف دارد و اگر پولی را که از زدن و اصلاح چمن همسایه و یا از فروختن روزنامه به دست می‌آورد به‌خاطر کار درستی است که انجام داده است. این آموزش به پسر نوجوان شما احساس غرور می‌دهد.

ساخت. در صورتی از موانع و مشکلات عبور خواهیم کرد که حقیقت هر موضوعی را دریافته و به کنه آن رسیده باشیم. این را بدانید که اگر عمیقاً به وجود قدرت در ذات و هستی خود پی ببریم، خود به‌خود تمام ایده‌های هراسناک و وهم‌آلود از زندگیتان محو و نابود خواهد شد و افکار منفی در سرتان کنام و لانه نخواهند ساخت.

کار دنیا تصادفی نیست. مقصود اینکه برحسب اتفاق نمی‌توان یکشبه از زاغه‌ها به ثروت و شهرت و شرف و افتخار رسید و یا با نجات یک غریق از خفه‌شدن و یا از ملاقات یک میلیونر به مال و منالی دست یافت. این حقیقت ساده را همواره در مدنظر داشته باشید که شما در هر لحظه از زندگی خلق و خو و منش و شخصیت و قدرت روحی خود را آشکار می‌سازید و همین صفات است که مجموعه سرنوشت و تقدیر شما را رقم می‌زند. تمام توان و استعداد و هوش و قابلیت خود را به کار گیرید تا بهتر و بیشتر از نیروی درون خود آگاه شوید. در آن صورت است که قادر خواهید شد به بلندای زندگی برسید و از این سفر مکاشفه‌آمیز غرق در شگفتی شوید. شخصی که با اصول و قواعد هستی آشناست و فعال و مبتکر است و از اعتماد به نفس برخوردار در کارهایش موفق خواهد بود حتی اگر با بیگانه نیکوکاری که قصد کمک دارد آشنا نشود و یا با آدم متنفذ و پارتی‌داری طرح دوستی نریزد و یا بلیتش برنده نشود. این شخصیت و روحیه انسان است که او را بالا می‌برد و یا بر زمینش می‌کوبد.

حال اگر قصد دارید از خاک بلند شوید و تحولی در زندگی خود به‌وجود آورید، ابتدا کلاه خود را قاضی کنید و از خدا بخواهید تا نیازهایتان را برطرف سازد. اوست که به یاری شما خواهد آمد. حتی اگر بر آن شده‌اید تا واجد صفات ممتازی شوید، هر روز می‌توانید با

تاکاری گیر بیاورد و روی پاهایش بایستد. الان فقط اجاره‌خانه‌اش را می‌دهم و کمی هم پول توجیبی. اینکه زیاد نیست.»

جالب آنکه آن جوان نه تنها کاری پیدا نکرد، بلکه به صورت یک فرد لابلایی درآمد که مرتباً به نزد آن زن می‌رفت و از وضع بد زندگیش می‌نالید و از او می‌خواست تا پول بیشتری بدهد. عاقبت در شام کریسمس که آن بانوی نیکوکار او را به خانه‌اش دعوت کرده بود، با استفاده از فرصت تمام جواهرات آن زن را دزدید و رفت. شگفت آنکه این خانم رقیق‌القلب نمی‌دانست چه دسته‌گلی به آب داده بود و با افسوس می‌نالید و شکوه می‌کرد «خیلی عجیب است... چرا او این کار کرد؟ آن هم با من که آنقدر به او خوبی کردم!»

در واقع، این زن با چشم حقارت و کمبود و تنگدستی و مضیقه بر او نگریسته بود و به جای آنکه به درستی زیر پرو بالش را بگیرد و از خاک بلندش کند و به این موضوع واقف شود که او هم انسانی است متعلق به جامعه بشری و خداوند حامی و هادی اوست و به راه درست هدایتش می‌کند و نعمات آسمانی را بر قامت او می‌آراید، به عکس او را حقیر و بی‌دست و پا می‌دید و فقری ژنده‌پوش در او می‌یافت و آن جوان نیز به خواست ضمیر باطن زن واکنش مطلوب را نشان داد.

همیشه باید آماده باشید تا به یک مستمند واقعی و یک آدم گرسنه و مستحق و گرفتار کمک بکنید و این عملی است بخردانه و بجا و شایسته. با این وصف باید اطمینان داشته باشید که کمک شما او را وابسته و طفیلی دیگران نمی‌سازد کمک شخص همیشه باید براساس هدایت و ارشاد الهی استوار باشد و مساعدت انسان باید انگیزشی بشود تا او به خودش کمک کند. به او باید یاد بدهید تا در کجا ثروت‌ها و برکات زندگی را پیدا کند و چگونه به خویش متکی گردد و چطور برای جامعه خود مفید و

غروری که از خدمت به مردم به دست می‌آید. او همچنین اعتماد به نفس لازم را پیدا خواهد کرد و درس بزرگی از این حیث فرا خواهد گرفت. به او بیاموزید تا خوبی مردم را ببیند و برای آن ارزش قائل شود و همیشه به خود اتکا داشته باشد نه به دیگران و تق و غرولندکن و ایرادگیر و بهانه‌جو نباشد. پولی را که با زحمت به دست می‌آورد قدر بداند و حتی برای پولی که شما به او می‌دهید ارزش قائل شود و بیهوده به هدر ندهد.

چگونه دستگیر مردم باشیم؟

همواره این نکته را در نظر داشته باشید که کمک کردن و دستگیر کردن هم راه و رسمی دارد. هرگز فرصت‌های پیشرفت دیگران را سد نکنید و بگذرید تا همه ترقی کنند و به پیش بروند. به عنوان مثال جوانی که پول راحت و بدون زحمت در اختیارش می‌گذارید و به صورت درآمد ثابت و همیشگی او درمی‌آید، دیگر به دنبال مکاشفه باطن و نیروها و استعدادهای درونی خود نخواهد رفت و همین امر باعث خواهد شد تا گمان کند بدون اینکه رنجی بکشد گنجی شایان به دست می‌آورد. این را بدانید که کمک‌های مداوم و دائمی مخرب مردانگی و جوهره او می‌شود و خصایص وجود او را تخریب می‌کند و منش‌های مردانه‌اش را باز می‌ستانند. همواره به پسر جوانان این فرصت را بدهید تا نیروهای ذاتی و درونی خود را تحت اختیار خویش بگیرد و به اکتشاف و شناخت خود برسد. وگرنه، همچنان که گفته شد او را فردی متکی به دیگران و سست عنصر بار خواهید آورد.

به خانمی از آشنایان گفتم که تو این مرد جوان را که از خوشاوندان من هم هست داری خراب و فاسد می‌کنی. با دلسوزی گفت «بگذار راحت باشد. غریب است و کسی را نمی‌شناسد. باید زیر پرو بالش را بگیرم

مؤثر باشد، نه اینکه چشمش برای لقمه‌ای نان و یک لباس کهنه و غیره به دست دیگران باشد.

طبع بشر مشتاق یاری رساندن به دیگران است ولی این کمک نباید موجب آن شود تا کاهلی و تنبلی و بیکارگی و بی‌قیدی و تكدی‌گری به شکل صفتی پسندیده درآید و جامعه از نیروهای فعال خود محروم شود. این را هم بدانیم که ما همه به این دنیا آمده‌ایم تا کار کنیم و زحمت بکشیم و به قولی شانه‌های خود را پشت چرخ بگذاریم و آن را به حرکت درآوریم. مثلاً همین جامه‌ای که برتن دارید ثمره دسترنج بافندگان است که مدتها بر سر بافت و طرح و تکمیل آن مرارت کشیده‌اند. حال این سؤال را از خود بکنید: «من برای دیگران چه کاری کرده‌ام؟ آیا واقعاً از استعدادها و قابلیت‌های خود مایه گذاشته‌ام و کساری پربازده و مؤثر داشته‌ام؟ چه بسا در دور و بر خود افرادی را می‌بینید که جسماً سالم و خوش‌بین هستند ولی به تن‌پروری عادت کرده‌اند، زیرا تا زمانی که ما از اینان حمایت می‌کنیم و دل برایشان می‌سوزانیم، به سراغ کار و فعالیت نخواهند رفت و از کار گریزان خواهند بود و به صورت انگل و طفیلی اجتماع درخواهند آمد. بسیاری از این متکدیان، معلوم شده است که ثروت‌های کلانی از راه جلب عطوفت مردم گردآوری کرده و اکثراً صاحب‌خانه و ملک و آپارتمان‌های مجلل شده‌اند.»

در اندرون هر انسان معدن عظیمی از استعدادهای نامکشوف و قدرت‌های پنهانی و ثروت‌های دست‌نخورده وجود دارد. هر انسان مسئول است و هر پسر و هر نوجوانی نیز باید از حس مسئولیت خود درقبال اجتماع آگاه شود.

همه ما در گذرگاه حیات جزئی از جامعه بشری به‌شمار می‌آییم. همه ما در هر کاری که به عهده می‌گیریم خواه پارو زدن باشد و یا رانندگی

یک ماشین و یا هر شغل دیگر باید سهم خود را در این روند ادا کنیم، زندگی پاداش شهامت و درستکاری و امانت و صداقت و وفاداری و فداکاری انسان‌ها را می‌دهد و بالاخره با ازمیانبرداشتن موانع و سدهاست که شخصیت ما رشد و تکامل می‌یابد و در اینجاست که می‌گویند شخصیت همان سرنوشت است.

حامی درونی

همواره به خدا تکیه داشته باشید و نه به خلق خدا و یا حتی به قدرت و حکومت. حکومت زمانی چیزی به شما می‌دهد که در ازاء آن چیزی ستانده باشد. از آن گذشته، هیچ حکومتی قادر نیست برای افرادش قانونی وضع کند که صلح و آرامش درونی و شادمانی و رفاه و آسایش و فراوانی و نعمت و عشق به هم‌نوع و عقل و خرد و عدل و انصاف و سعادت و نیک‌بختی و یا خیرخواهی به همراه بیاورد. تمام اینها از دنیای درون خود ما نشأت می‌گیرد.

شخص متکی به نام و ثروت و میراث و شهرت و القاب و عناوین خانوادگی سعی می‌کند خود را در پشت واژه‌های توخالی و دهن پرکن پنهان کند ولی طولی نمی‌کشد که اطرافیان او و همه مردم درمی‌یابند که تا چه اندازه پوچ و درون تهی بوده است، و در اینجاست که سقوط می‌کند و به زمین می‌خورد و متوجه می‌شود که فاقد قدرت و نیروی باطنی بوده و از درون پوک و سست بوده است.

بازرگانی می‌گفت که در سال‌های بحرانی ۱۹۳۰ من و برادرم ورشکست شدیم. هرکدام متجاوز از یک میلیون دلار در آن اوضاع خراب اقتصادی از دست داده بودیم. برادر بیچاره‌ام طاقت نیاورد و خودکشی کرد. در نامه‌ای که به‌جا گذاشته بود علت این عمل خود را این‌گونه توجیه

محدودیت فراهم کرده‌اید.

خود را به صورت یک موجود معنوی و دارای شکوه و عظمت تصور کنید تا به قدرت باطنی خود پی ببرید. از آن گذشته، این را هم قبول کنید که شما برای این به دنیا آمده‌اید تا این حقیقت را دریابید که بزرگی روح خود را باید متجلی سازید و آن را از بند و قفسی که از بهر آن ساخته‌اید آزاد نمایید.

در هر لحظه حیات این موضوع را تجربه کنید که شما تنها به خود متکی هستید و نیروی درون شما قادر است قدرت معجزه‌آسای خود را آشکار سازد. این نیرویی است که مانع از سقوط و زمین خوردن شما می‌شود و اگر شدید حتماً شما را از زمین بلند می‌کند و منبع الهام شما می‌شود و درهای تازه‌ای را در برابرتان می‌گشاید و ایده‌های تازه و بکر در اختیارتان قرار می‌دهد و افق‌های جدیدی را پیش رویتان می‌گسترده و به شما امنیت خاطر و آسایش خیال می‌بخشد. در این میان تنها کاری که می‌توانید بکنید داشتن اطمینان به همین نیروی باطنی است و باور کردن آن تا شاهد اعجازهای زندگی خود شوید.

شخصی که از همت بلند و قدرت بی‌بدیل باطنی برخوردار است، هنگامی که با مشکل و مسأله‌ای مواجه می‌شود نخست این سؤال را با خود مطرح می‌کند «من باید با این موضوع چه برخوردی داشته باشم؟ مطمئنم که نیروی آسمانی درونم ترتیب آن را می‌دهد. اگر مشکل و مسأله‌ای هست، خدا هم هست.» و او پیروز از این پیکار بیرون می‌آید. نظیر این افراد را در جامعه و در هر شهر و دیار دیده‌ایم که با چه اعتماد به نفسی بر دشواری‌ها غلبه می‌کنند و برای هر مسأله راه‌حلی پیدا می‌نمایند: در نتیجه پل‌ها و آسمان‌خراش‌ها به یمن قدرت فکر و شهامت و ابتکار و ایمان اینان ساخته می‌شود و کرات و افلاک تسخیر می‌گردند و

کرده بود که من نه مالی دارم و نه منالی و طبعاً شور و شوقی هم برای زندگی کردن ندارم. حالا که همه چیزم را از دست داده‌ام، پس بهتر است خودم را هم بکشم ولی در همان احوال من به خود گفتم «درست است که تمام سرمایه و هستیم را از دست داده‌ام، اما هنوز خیلی چیزها برایم مانده است: بهتر از همه اینکه همچنان صحیح و سالم هستم و زنی خوب و مهربان و بالاتر از همه استعداد و قابلیت و کفایت دارم. پس چرا از نو شروع نکنم؟ خداوند مرا راهنمایی و هدایت می‌کند و اگر دری بسته شد، دری دیگر را به رویم می‌گشاید و باز همان که بودم خواهم شد. جالب است بدانید که آستین‌ها را بالا زدم و از اولین کاری که پیشنهاد کردند، یعنی باغبانی، شروع کردم و بعد هم هر کاری که پیدا شد رد نکردم. رفته رفته توانستم پولی پس انداز کنم و وارد بازار بورس شوم و نه تنها خودم سودهای کلان بردم بلکه دیگران را هم منتفع کردم.»

این مرد یک انسان واقعی متکی به خود بود که اگر زمین خورده بود بار دیگر از خاک برخاسته بود و زندگی را از سر گرفته بود. او از این موضوع آگاه بود که نیروی خدایی درون وی، درهای بسته را در برابرش می‌گشاید و راه‌های تازه‌ای را نشانش می‌دهد تا از تاریکی و ظلمات بیرون بیاید. او از نیروهای روحی و معنوی درون خویش یاری خواسته بود و قدرت و شهامت و ابتکار عقل و خرد ندایش را پاسخ گفته بود.

بار دیگر تکرار می‌کنیم، در زندگی به هیچ کس - نه حکومت، نه مردم، نه خویشاوندان - تکیه نکنید و به آنها چشم امید نبندید و تنها به خدای درون خود و قدرت برآمده از او متکی باشید. هیچ امید و توقعی از بیرون از خود نداشته باشید. به درون بنگرید و اگر انتظار کمک و یاری از بیرون از وجود خویش داشته باشید، نیروی درونی خود را دست‌کم گرفته و عقل و هوش و خرد خویش را به کناری نهاده و برای خود محرومیت و

پزشکی به مرحله تکامل خود می‌رسد و همین‌ها هستند که می‌روند تا ریشه بیماری‌ها را از میان بردارند و ترس و جهل و نادانی و خرافات را از بین ببرند. این را هم بدانیم که انسان زمانی موفق خواهد شد زاغه‌ها و بیغوله‌ها را از جامعه خود پاک کند که این کار را نخست در روح و روان خویش انجام داده باشد.

در یک ضرب‌المثل قدیمی آمده است «جوجه ضعیف را جوجه‌های سالم از بین می‌برند و می‌کشند» این مثال در مورد انسان‌ها نیز مصداق پیدا می‌کند. یک شاگرد ضعیف و رنجور، اگر خود را ناتوان و بی‌دست و پا و شکست خورده بداند حتماً قلدری پیدا خواهد شد تا زور و قدرتش را به رخ او بکشد و او را مطیع و دست‌نشانده و به اصطلاح نوجه خود سازد. ولی در صورتی که او بتواند بر ترسش غلبه کند و از نیروی درویش کمک بگیرد و در برابر زورگوها قدامت کند، آن وقت وضع عوض خواهد شد و این بار قلدرها هستند که میدان را خالی می‌کنند و پی کار خود می‌روند.

آدمی با نیرویی که در درون دارد هیچگاه نباید در برابر دشواری‌ها و نامایمات زندگی سر تسلیم فرود آورد و با کمترین ضربه‌ای که می‌خورد، چنان نقش‌زمین شود که دیگر نتواند از جای بلند شود. قدرت فکر و نیروی ما قادر است کوه‌ها را جا به جا کند. پس چرا ما باید در مقابل یک اتفاق و یا یک حادثه غیرمترقبه توان و فکر خود را از دست بدهیم و چنان خود را بیازیم که آن رویداد و آن واقعه غیرمنتظره بر ما مسلط شود. ما بسی بزرگتر از اینها هستیم. انسان متعالی می‌تواند بر فراز هر موقعیت قرار گیرد و خم به ابرو نیاورد.

وقتی که آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور آمریکا شنید که وزیردفاعش به او دشنام داده و در حضور عده‌ای او را «یک میمون احمق» خوانده،

بی‌آنکه از کوره در برود با لبخندی جواب داد «من وزیردفاعم را می‌شناسم. او یکی از بهترین وزیران این کشور است.» درحقیقت هیچ‌کس قادر نبود لینکلن را عصبی و خشمگین سازد و شخصیت او را جریحه‌دار کند. لینکلن از آنهایی بود که به قدرت باطنی خود پی برده بود و این را هم می‌دانست که هیچ‌کس نمی‌توانست این خصیصه را از وی بازستاند مگر اینکه خود آن را خواسته باشد. لینکلن یک بلندهمت و نظربلند واقعی بود و او نه فقط خودش را بلکه میهن و مردمش را از خاک بلند کرد و این کار را توسط نیروی شگرفی که در روح و در درون داشت انجام داد.

با خودت مهربان باش

آیا این ضرب‌المثل‌ها را شنیده‌اید که گفته‌اند «کوری بین عصاکش کور دگر بود» و به اصطلاح واعظ غیر متعظ را که شخصی است متظاهر به خوبی و نیکوکاری؟ که در به در دنبال نوجوانان بزهکار و جوانان شرور می‌گردد تا پند و اندرزشان دهد و به راه راست هدایتشان کند. غافل از اینکه خود از درون تهی است و به قولی «ذات نایافته از هستی بخش - کی تا تواند که شود هستی بخش» از آن رو که سخنانش پایه و مایه‌ای ندارد و از دل بر نمی‌آید که بر دل نشیند، بنابراین نه مستمع خوبی پیدا خواهد کرد و نه کسی به گفته‌هایش اعتنایی خواهد نمود نیکوکاران متظاهر ابتدا باید خود را تزکیه کنند تا دم گرمشان در نفس سرد دیگران اثر بخش شود. اینان خود بر این نکته واقفند که شنوندگانشان، فقط حرفهایشان را گوش می‌کنند و تا او دور می‌شود کار خودشان را دنبال می‌کنند و پی فسق و فجور می‌روند. به هر تقدیر کور نمی‌تواند کور دیگر را راهنمایی کند.

در این میان تنها کسی که باید عوض شود خود ما هستیم. نخست اینکه باید با خود مهربان باشیم: یعنی با من حقیقی ذات خویش و به این

حضور آسمانی درون خود احترام بگذاریم و عزت و شرف برایش قائل شویم. در آن صورت است که عشق و محبت خود را نثار هممنوع و همسایه خود نیز خواهیم کرد. همسایه نزدیک‌ترین فرد به انسان است و اگر خدا را دوست داشته باشیم خیر و خوشی همه بندگان او را نیز خواهیم خواست.

نگاهی به عمق وجود خود بیفکنید و به حقیقت نهفته در آن پی ببرید و دریابید که چگونه پرتو این مهر تمام اعماق هستی‌تان را روشن می‌سازد. بگذارید نور واقعی وجودتان پرتوافکن شود و شما را در خود بگیرد و بگذارید عشق «او» در تمام ذرات پیکرتان جریان پیدا کند و ضعف‌ها و ناتوانی‌ها و کمبودها و تردیدها و نارسایی‌ها و هراس‌ها را بزداید و از بین ببرد. انسان متعالی حضور خدا را در وجود خویش کشف می‌کند و در سایه او به قدرت و امنیت می‌رسد.

انسان متعالی این را می‌داند که به این جهان آمده است تا پیروز و موفق باشد و به پیش برود و سدها و موانع را از پیش پای بردارد، زیرا خدایی که با اوست شکست‌ناپذیر است و چون او با خداست بنابراین ترس را نمی‌شناسد و با یأس و نومیدی بیگانه است.

انسان متعالی به خود می‌گوید «خداوند این خواسته را در دلم نهاد و خودش راه دستیابی به آن را نیز مشخص خواهد کرد.» همین برداشت باعث می‌شود تا هر مشکلی آسان شود و اصولاً مشکلی باقی نماند.

انسان‌ها همگی به هم وابسته‌اند. همان‌گونه که شما ممکن است به پزشک، وکیل و روانشناس و نجار و غیره احتیاج داشته باشید آنها نیز به شما نیازمند خواهند بود. پس به‌جا خواهد بود که ما در هر انسان حضوری از ذات «او» را بباییم و هرکس را همان‌گونه که باید باشد ببینیم: یعنی شاد و خوب و خوش و موفق و آزاد و وارسته.

بلندنظر باش و خداوند را در وجود هر انسانی نظاره‌کن و برای مردم ارزش و افتخار و عزت قائل شو. چشم دل باز کن تا زبان درختان را بشنوی و نوای سنگ‌ها را و ترانه جویبارها را و بالاخره خدا را در هر کس و هر چیز.

هنگامی که افسرده و غمین و نزنند هستی و احساس می‌کنی راه به‌جایی نداری و در تنگنا گرفتار آمده‌ای، روح خود را از پستی‌ها به‌بالا برسان تا به روشنایی برسی و از تاریکی‌ها به‌در آیی. انسان دارای عقل و خردی است که بخشی از عقل کل به حساب می‌آید.

از زیستن در بیغوله‌ها و زاغه‌ها دست بردار و سرایی را برگزین که شایسته مقام والای تو باشد. همین که زنده هستی و زندگی می‌کنی دیگر خود را سرزنش مکن و با دیدی متفاوت به‌خود نگاه کن. یک مار و سوسمار کنار خود را در لای سنگ‌ها و صخره‌ها بنا می‌کند چون از روشنایی می‌هراسد کسی که وحش را ظلمات فراگرفته، نیز ناچار است لانه‌ای همانند خزندگان و حشرات برگزیند. پس روح خود را از هرچه آلودگی است پاک نماید و خود را قربانی حوادث و وقایع خارجی و میراث‌گذشتگان و اوضاع سیاسی و محیط و جز اینها نپندار.

ضمیر باطن و شعور روشن شما جایگاه خاصی در زندگی هر انسانی دارند. همان‌گونه که قبلاً نیز بدان اشاره کرده‌ایم، هرچه را که واقعیت می‌انگاریم و یا احساس می‌کنیم که واقعیت دارد، ضمیر ما نیز به همان گونه واکنش نشان می‌دهد. در اینجا است که باید گفته شود هیچ‌گاه نباید خود را ناتوان و نامتعادل و شکست‌خورده بینگاریم، زیرا هرآنچه را تصویر کرده‌ایم، ضمیر باطن همان را برایمان مهیا خواهد کرد.

ضمناً این را هم بگوییم که ضمیر روشن و ضمیر تاریک و یا باطن ما باید هماهنگی کامل با یکدیگر داشته باشند و در این صورت است که

خلاصه مطالب

- ۱- بلندنظر و بزرگوار باشید و خواست‌های خود را متعالی سازید تا شاهد جلوه‌های آن در زندگی شوید.
- ۲- روحیات و یا خلق و خو و شخصیت آدمی است که او را بر زمین می‌زند و یا سرافراز و پیروز می‌سازد.
- ۳- در زندگی دو گروه مردم وجود دارند: افرادی که به خود متکی هستند و اشخاصی که وابسته به دیگران می‌باشند.
- ۴- به مردمی مساعدت کنید که از مواهب خداوندی بتوانند بهره‌مند شوند.
- ۵- سرنوشت ما همان شخصیت ماست. این زندگی است که پاداش شجاعت و ایمان و اعتقاد و وفاداری و پشتکار شخص را می‌دهد. یا غلبه بر مشکلات و از میان برداشتن موانع است که شخصیت ما جلا می‌یابد و رشد و تکامل پیدا می‌کند.
- ۶- ثروت‌ها و نعمت‌های خداوندی از آن ماست به شرطی که با او یکی شویم. در آن صورت است که به ندای ما پاسخ مثبت می‌دهد و خواست‌هایمان را اجابت می‌کند.
- ۷- با خود مهربان باشید. به خود احترام بگذارید و برای خود عزت و شرف قائل شوید.

خواسته‌ها و ایده‌ها و آرزوهای ما در این آزمایشگاه شگفت‌انگیز درونی با هم ترکیب می‌شوند و نتیجه دلخواه و مساعدی به بار می‌آورند. هرگاه توانستیم تعارضات و کشمکش‌ها و برخوردهای درونی را به آرامش تبدیل کنیم و محیط مصفا و پاکی در باطن خود به وجود آوریم تردیدی نباید داشت که در پی آن آنچه را در ذهن پرورده‌ایم در دسترس خود خواهیم یافت و از پستی به اوج خواهیم رسید و این همان بیرون‌شدن از کُنام و لانه‌ای است که از بهر خود ساخته‌ایم.

از هم‌اکنون سعی کنید یک بلندنظر و آزاده و درستکار واقعی باشید و بدانید که روحی که در درون دارید از پروردگار جدا نیست و توانا و دانا و قادر و بصیر است. اگر با «او» یکی شوید گلخن وجودتان را که از حسادت و بخل و کینه و نفرت و سیاهی و خصومت و ترس و بیماری آکنده شده، به گلستانی نزه و باطراوت و شاداب و برومند مبدل خواهید کرد که در آن اثری از فقر و فاقه و شکست و افلاس نخواهد بود و برایتان خیر و برکت و نعمت خواهد آورد همان‌گونه که در روایت آمده است «من تو را بر پرهای عقاب می‌نشانم و به سوی خود می‌آورم.»

فصل سیزدهم

انسان شاکر، ثروت و نعمت را به سوی خود

جذب می کند

شکسپیر می گوید «ای خداوندی که به من زندگی عطا فرمودی قلبی نیز مملو از حق شناسی و شکر عطا فرما» تمام فرایند نعمت ها و ثروت های مادی معنوی و روحی را می توان در یک کلمه «حق شناسی» خلاصه کرد. فکر و اندیشه آمیخته با حق شناسی و سپاس برای هر نعمتی که دریافت داشته به خودی خود می تواند دعای یک قلب شاکر و سپاسگزار باشد. انسان با قلب شکرگزار انسانی است خوشحال و شاد و در نهایت موجودی توانگر و ثروتمند «هنری تورو» یکی از خردمندترین فیلسوفان آمریکایی می گفت «ما باید به خاطر آنکه به ما هستی داده شده "شکرگزار باشیم." فقط کافی است یک لحظه در این باره بیندیشید که اگر زاده نشده و پای به این جهان نهاده بودید چه اتفاقی روی می داد. در آن صورت چگونه می توانستید این همه زیبایی و شکوه و جلال طبیعت را - از طلوع دل انگیز آفتاب تا غروب روح بخش آن را تماشا کنید؟ در کجا می توانستید

شکر نعمت

نخست این موضوع را بپذیرید که «هوش بیکران» شماست که همه چیز از آن نشأت می‌گیرد. دوم اینکه این منبع به طبیعت فکر و ایده شما پاسخ مطلوب می‌دهد و سوم آنکه با احساس عمیق امتنان و سپاس خود را با این منبع و با هوش بیکران مرتبط می‌سازید.

پس این را باید از صمیم قلب باور داشته باشیم که قانون شکرگزاری و شاکر بودن اصلی است معتبر و چنین قانونی وجود دارد و ما برای به‌دست آوردن نتیجه‌ای دلخواه و شایسته باید خودمان را با آن تطبیق دهیم. این قانون طبیعت است و همان اصل کنش و واکنش و عمل و عکس‌العمل است که جهانی است و ساده‌تر بگوییم، مقصود آن است که هرچه را به ضمیر باطن بدیم بازتاب آن را در زندگی خود شاهد خواهیم گشت. اگر روح و حالت روحی خویش را با این باور سرشته کنیم که شکرگزار نعمت‌ها باشیم، بازده و انعکاس آن در زندگی خود ما متجلی خواهد شد و آنچه را خواسته باشیم برایمان فراهم خواهد کرد.

جراحی تعریف می‌کرد که من در فقر و مسکنت بزرگ شدم. به‌طوری که خرج تحصیلاتم را با دریانی و مشاغلی از این قبیل به‌دست می‌آوردم تا اینکه به هر وضعیتی بود از دانشگاه مدرک پزشکی را در رشته جراحی استخوان گرفتم و مطبی در یکی از محلات متوسط شهر باز کردم. یک هفته تمام گذشت، بی‌آنکه حتی یک بیمار در را باز کند و داخل شود. تا آنکه بالاخره اولین بیمار من که زنی نسبتاً جوان بود وارد شد. شاید به دیدن قیافه نگران و تلخ من که در این مدت زمین و زمان را به باد ناله و نفرین گرفته بودم، همه چیز را حدس زد و بی‌مقدمه گفت «از اینکه شما در محله ما مطب خود را باز کردید خیلی خوشحال و شکرگزار هستیم.

نگاه سرشار از مهر و محبت فرزند دل‌بندتان را و کهکشان ستارگان چشم‌کزن و افق و ابرهای رنگین را نظاره کنید؟ کجا قادر به دیدن تارک کوه‌های پربرف با تاج الماس‌نشان آنها در یک روز آفتابی می‌شدید؟ چگونه می‌توانستید آغوش گرم عزیزان خود را حس کنید و لذت ببرید؟ آیا هرگز می‌توانستید عطر روح‌نواز گیاهان و گل‌ها را به مشام بکشید و جانی تازه بگیرید و از بوی چمن‌ها سرمست و از خود بی‌خود شوید و بالاخره از این همه نعمت و ثروتی که پیرامونتان را فرا گرفته غرق در شادی و سرور گردید؟ پس شکرگزار این همه زیبایی باشید و شکر هر بامداد را به‌جا آورید و از اینکه چشم دارید تا شکوه و عظمت پروردگار را ببینید و گوش دارید تا موسیقی طبیعت و الحان پرندگان را بشنوید و دوست دارید تا ملودی و نغمه‌های آسمانی را به ترنم درآورید و صدایی دارید تا شما را قادر سازد افکارتان را به زبان آورید و به مردم شهادت و امید و اطمینان و عشق ببخشید پس خالق خود را شکر کنید.

شکرگزار نعمت‌هایی باشید که شما را در میان گرفته است. از نزدیکان و یاران و زن و فرزند گرفته تا همکاران و حتی کار و شغلی که با آن ارتزاق می‌کنید و روزی خود را به‌دست می‌آورید. همواره این دعا را تکرار کنید. «من خیر و برکت برای فرد فرد خانواده‌ام می‌خواهم. خدا را شکر می‌کنم و از خدا می‌خواهم که حافظ و حامی همسر و فرزندان و عزیزانم باشد و برای همه‌شان آرزوی خوشبختی می‌کنم و امیدوارم خیرم به تمام مردم برسد و برای همه مردم آرزوی موفقیت و سعادت دارم و امیدوارم در کارم روزبه‌روز پیشرفت و ترقی کنم و زندگیم بهتر و شکوفاتر شود.»

ذهن دارید سفارش می دهید. فروشنده حرف هایتان را گوش می کند و قول می دهد تا هرچه زودتر اتومبیل دلخواهتان را فراهم کند. شما به او اطمینان می کنید و وعده اش را می پذیرید. ولی بدون آنکه خریدی کرده باشید از فروشگاه خارج می شوید. اما اطمینان کامل دارید که او سفارش شما را انجام خواهد داد. این را از ته قلب باور دارید و در صداقت و سخنان مرد تردیدی به دل راه نمی دهید.

حال از شما می پرسیم چقدر می بایستی به هوش و عقل بیکران و «قانون خلاقه آن ایمان داشته باشید - آن هم قانونی که تغییرناپذیر و جاودان است و به باور و ایمان و یقین ما پاسخ مناسب و شایسته می دهد. مردمان بدوی معیار و برداشت بینش کودکانه ای در مورد خدا داشتند خالق خود را حکمرانی مستبد و ستمگر می انگاشتند که رعایای خود را بندگان مفلوک و حقیر به نظر می آورد و همان گونه که این بردگان در مقابل اربابان و سالاران خود به خاک می افتادند و عرض ارادت و بندگی می کردند، برای پروردگار نیز این گونه رفتار می کردند اگر فتوادل ها اختیار جان و مال و ناموس سرف ها و رعیت های خود را داشتند، خدای این بندگان نیز طبعاً می توانست از قدرت فزون تری برخوردار باشد. از این رو باید در برابر او نیز به خاک می افتادند و چابکوسی و کرنش می کردند ولی امروزه دیدگاه انسان کنونی نسبت به آفریدگار خود به کلی فرق کرده است و بشر امروزی خدا را به صورت هوش و عقل بیکران می بیند که از طریق قانون خلاقیت عمل می کند و این قانونی است بی طرفانه که همه را به دیده یکسان می نگرد و تغییرناپذیر است و دیروز و امروز یکی است و تا ابد همان خواهد بود. خداوند دارای تمام عناصر سازنده شخصیت از قبیل عشق و شادی و آرامش و صفا و دانایی و هوش و تعادل می باشد و به همین علت با کسی که با او یگانه شود بیگانه نخواهد شد و

ما به شما احتیاج داشتیم. خیلی ها برایتان دعا کرده اند و آرزوی موفقیت کرده اند بعد هم اضافه کرد «من اصولاً آدمی هستم که همیشه شکر خدا را به جا می آورم و برای همه چیز همین کار را می کنم. این را هم می دانم که بسیاری از مردم به این علت در فقر و بدبختی زندگی می کنند که شکرگزار نیستند.»

این جمله جراح جوان را از خواب گران بیدار کرد و گویی چشم عقلش را باز کرد. از همان لحظه به خاطر سخنانی که آن زن به زبان رانده بود شکر نمود و همچنین از پولی که از او دریافت کرد زبان شکر گشود. از آن زمان به بعد انسانی شد شاکر و سپاسگزار برای نعمت هایی که در اختیار داشت و می توانست بیماران را شفا دهد و هم به خاطر برکتی که در کارش روز به روز بیشتر می شد. همین حالت روحی برطبق اصل جهانی جاذبه باعث شد تا خیل نیازمندان و بیماران به مطبخ هجوم آورند و طولی نکشید که از شهرتی فراوان برخوردار شد و از آن رو که از عقل و خرد نیز بهره کافی به دست آورده بود از مال دنیا نیز بی نیاز گشت.

پدري به دخترش قول می دهد که اگر از دانشگاه فارغ التحصیل شود او را با خود به گردش و سیر و سیاحت اروپا و آسیا می برد. دختر وعده های پدر را باور می کند و شادمان از این سخنان برکوشش و تلاش خود می افزاید و در عین حال خود را بر عرشه کشتی و در حال سفر می بیند و شکرگزار پدری است که سرانجام او را به مسافرت خواهد برد. درواقع او از لحاظ روحی هدیه خود را گرفته است و این به خاطر قلب شاکر او می باشد.

مثالی می زنیم تا موضوع روشن تر شود: فرض کنید برای خرید اتومبیلی به یک بنگاه فروش ماشین رفته اید. آن مدل و نمونه ای را که در

این قانون را مراعات خواهد کرد.

هنگامی که انسان به کشف این موضوع می‌رسد که واجد چه شگفتی‌ها و افتخارات و عظمت‌هایی است و دارای چه قدرتی در درون و باطن است، در آن صورت است که زبان به تمجید و تحسین می‌گشاید و شاکر موهبت‌هایی که به او ارزانی شده می‌گردد. حال او درست به دانش‌آموزی می‌ماند که در آزمایشگاه شیمی شاهد یک آزمایش و تجربه شیمیایی شده و به هیجان آمده و با خوشحالی خبر این اکتشاف جالب را به پدرش می‌دهد.

یک بار کودک ده‌ساله‌ای را دیدم که باذوق و شوق و با صدایی لرزان از فرط هیجان می‌گفت که این زیرسیگاری را خودم ساختم و توضیح می‌داد که چگونه فلز آن را ذوب کرده و شکل داده است. من در چشمان او می‌خواندم که چگونه به‌وجود آمده و مصمم شده است به ابداعات و ساخته‌های خود ادامه بدهد. اگر به جنبه دیگر قضیه بنگریم درخواهیم یافت که خدا و یا قانون نیازی به تمجید و ستایش ندارند ولی این رفتار باعث می‌شود تا خود ما از خیر و برکت اعمالمان و از بینش و دیدگاهی که پیدا کرده‌ایم سود بیشتری ببریم و براساس قانون جاذبه، آنچه را آرزو می‌کنیم به‌دست آوریم: خواه خواسته و مال باشد و یا هر چیز دیگر.

این نکته جالب را مورد توجه قرار دهید که حالت خضوع و تمجید و سپاس شما نباید به‌صورت حقیر و خوار شمردن خود درآید و مثلاً برای آنچه می‌خواهید به‌دست آورید خود را بشکنید و کوچک و بی‌مقدار سازید. حالتی باید برگزینید که شور و شوق در آن برانگیخته شود و این هیجان برپایه قانون الهی باشد. در این صورت تمام چیزهایی را که نیاز دارید و طالب و خواهان آن هستید درواقع در خود شما قرار دارند و منتظرند تا شما آنها را بخواهید و طلب کنید و این کار را با قلبی شکرگزار

و سرشار از نشاط و سرور انجام دهید. در پایان این بحث به‌گفته‌ای از شکسپیر اشاره می‌کنیم که چه خوش گفته است «همه چیز در صورتی فراهم خواهد بود که آن را در ذهن فراهم ساخته باشید.»

اعجاز کلام «متشکرم»

مردی از کار و بارش شکوه داشت و آه و ناله‌کنان می‌گفت «بدهی‌هایم روی هم انباشته شده و دیگر آهی در بساط ندارم و نمی‌دانم چکار باید بکنم و دارم ورشکست می‌شوم.» به او پیشنهاد کردم روزی دو تا سه دقیقه به تمرین‌های روحی بپردازد. ابتدا جسم و جان خود را از هر تنشی آرام سازد و درگوشه خلوتی بنشیند و باایمان و اعتقاد کامل این کلمات را به‌زبان آورد «ای خدای بزرگ به‌خاطر ثروت‌هایی که به من دادی از تو متشکرم» این تمرین را آنقدر ادامه دهد تا مفهوم این گفته‌ها در روح و فکرش جای گیرد. او عمیقاً این موضوع را باید درک می‌کرد که «فکر - تصویر» پول و ثروت نخستین علتی بود که به پول و خواسته‌ای که بدان نیاز داشت ارتباط پیدا می‌کرد. این «فکر - احساس» جوهر اصلی ثروتی بود که آن را حس می‌کرد و عامل گرفتاریش شده بود.

اعجاز این کلام در این بود که هر بار که احساس ترس از بدهی‌ها و یا هر هراسی دیگر روح و جانش را در خود می‌گرفت با بیان این کلام، آرامش لازم را در خویش باز می‌آورد و همین حالت باعث می‌شد تا با فکر باز و آزاد بهتر بتواند چاره‌اندیشی کند و از تنگنایی که اسیر آن شده بود خلاصی یابد. او باید می‌دانست که با شکرگزاری خود قالب تنگ ذهنش را عوض می‌کرد و چارچوبی نو بنا می‌کرد که در آن ایده پول و ثروت به‌جای یأس و قرض و نومیدی و استیصال می‌نشست و آنگاه شرایط تازه‌ای در زندگیش ظاهر می‌شد و از آن وضع نجات پیدا می‌کرد. چنانکه

دسترس خود خواهید یافت. انسان شاکر و حق شناس همت بلند می دارد و براساس سطح توقعات خود به خواسته هایش می رسد.

شکر نعمت ها را به جا آورید تا به برکت های آن برسید و اعجاز آن را در زندگی شاهد شوید. همخوان شما یار و یاور شما هستند، بنابراین از دعای خیر خود درباره اینان مضایقه نکنید. همین طرز فکر باعث خواهد شد تا ضمیر باطن شما با ضمیر باطن مشترک آنان ارتباط برقرار کند و خیر دیگران شما را نیز دربرگیرد و بی آنکه خود دانسته باشید در کانون خیر و برکت جهانی قرار گیرید.

چند سال قبل با مردی ملاقات کردم که از دوسالگی بینائیش را از دست داده بود و پزشکان در یک عمل جراحی مجبور شده بودند یک چشمش را خالی کنند و تنها یک چشم نابینا برایش مانده بود. ولی با پیشرفت علم پزشکی بعد از چهل سال آن چشمش را عمل کردند و توانستند بینائیش را باز آورند. می گفت در طی این همه سال، همسرم را به صورت یکی از زیباترین موجودات این عالم تصور کرده و این زمان دراز را با خیال او سر کرده بودم گرچه پس از بینا شدن او را همچنان زیبا یافتم ولی این سؤال را از دیگران می پرسم که آیا تا به حال شده است که برای همسر و فرزندان و خویشاوندان و مردمی که قادر به دیدنشان هستید شکرگزار نعمت بینایی خود باشید آیا به خاطر سلام بودن خود شکر خدا را به جا آورده اید و برای موهبت هایی که از آن برخوردارید قدرشناس بوده اید؟

لذت بخودگی

شب عید به فروشگاهای برای خرید رفته بودم. با مدیر آنجا آشنا

همین اتفاق افتاد. برحسب تصادف به یکی از کارفرمایان سابقش برخورد کرد و او با خوشحالی از این دیدار به وی اطلاع داد که دارد به دنبال بازاریابی مثل او می گردد و بلافاصله او را با خود به دفترش برد و او را به سمت مدیر اجرایی فروشگاهش منصوب کرد و با اعتباری که در اختیارش قرار داد او توانست بدهی های عقب افتاده اش را بپردازد و از آن مخمضه رهایی یابد. روزی که برای ابراز امتنان از تمرینی که به وی داده بودم به نزد آمد خنده کنان گفت «هرگز تصور نمی کردم این کلمات ساده شکر می کنم» چنین کاربردی داشته باشد و معجزه اش تا این حد باشد.

ارزش حق شناسی

حق شناسی شخص را با اصل خلایق در ارتباط نگاه می دارد و ارزش آن صرفاً معطوف به جذب مال و مکنت نیست. نکته مهم در این قضیه این است که انسان فاقد قلب شکرگزار، موجودی ناراضی و ناخرسند از زندگی می گردد. فردی که فقر و بدبختی و نداری و مسکینی و تنهایی و مشکلات و معضلات گیتی را در کانون توجه خود قرار می دهد بدون شک قالب فکری خود را بر همین پایه بنا می کند زیرا براساس اصل جاذبه هرچه را بیندیشیم همان را نیز تجربه می کنیم.

این موضوع را هیچ گاه از خاطر نبرید که اگر به خود اجازه دهید که نداری و فقر و مسکنت را در خانه ذهن وارد کنید، خود را در محاصره سختی ها و کمبودهای زندگی قرار خواهید داد. دید و بینش خود را متعالی سازید و از پستی ها به در آید و همیشه خواهان بهترین ها باشید و بهترین های زندگی را انتخاب کنید.

اصل خلایق حیات و هستی هرچه را که به ضمیر باطن داده اید همان را برایتان فراهم خواهد کرد و ستایشگر هر چه بوده اید همان را در

خلاصه مطالب

- ۱- تمام فرایند ثروت‌های روحی و معنوی و مادی را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد «حق‌شناسی»
- ۲- قانون حق‌شناسی اصلی است معتبر در زندگی که در صورتی که خود را با آن تطبیق دهیم نتایج ارزنده‌ای به دست خواهیم آورد. ساده‌ترش این است که آنچه را به ضمیر باطن داده‌ایم، همان را در بیرون باز خواهیم یافت پس به خاطر آنچه دارید و به خاطر مال و منال و نعمت‌های خداوند شکرگزار باشید و با احساس غنی بودن، اعماق فکر و روح خود را تحت تأثیر آن قرار دهید تا واقعاً به مکنث و ثروت برسید.
- ۳- موهبت‌هایی را که به شما عطا شده قدر بگذارید تا با سود مرکب بر آن بیفزایید.
- ۴- اگر می‌خواهید به آرزوهایتان برسید تنها به «او» متکی باشید و همین وحدت وجود است که خواست‌هایتان را تأمین می‌کند.
- ۵- با مکاشفه درون درخواهید یافت که آنچه خود دارید از بیگانه تمنا نکنید. گنجینه باطن شما دارای چنان منابعی است که هر چه بخواهید در اختیارتان می‌گذارد.
- ۶- هر روز به مدت پانزده دقیقه با خود خلوت کنید و این تمرین را انجام دهید «ای خدای مهربان تمام ثروت‌های دنیا از آن توست» آنگاه شاهد اعجازهای زندگی خود خواهید شد.
- ۷- شکرگزار بودن موجب می‌شود تا براساس قانون نیروهای خلاقه آنچه را آرزو می‌کنید به دست آورید.

شدم و ضمن گفتگو برایم تعریف کرد که مدت بیست سال است با پدر و مادرش قهر است و به دیدنشان نرفته. بهانه می‌آورد که آنها بین او و برادرش تبعیض قائل شده‌اند و حق وی را به برادرش داده‌اند و او می‌تواند از این موضوع گذشت کند. ولی دو فروشنده‌اش درخفا گفتند «می‌دانید که تمام کارگران این فروشگاه در یک چنین شبی به دیدن پدر و مادرشان می‌روند و خدا را شکر می‌کنند که هنوز پدر و مادری دارند که زنده‌اند. ای کاش که همه از چنین موهبتی برخوردار باشند. ولی ما دو نفر، بدبختانه یتیم هستیم و پدر و مادرمان را از دست داده‌ایم و اصولاً هیچ‌گاه آنان را ندیدیم. آه که اگر زنده بودند چقدر خوشحال می‌شدیم.»

سخنان این دو کارمند را برای مدیر فروشگاه بازگو کرده‌م و او چنان تحت تأثیر قرار گرفت که توانست خشمش را فروبشاند خصوصاً متش ناگهان بریاد رفت و با آرامشی که پیدا کرد درنگ را برای دیدار پدر و مادرش جایز ندانست و هدیه‌هایی تهیه کرد و معلوم است که همگی تا چه اندازه خوشحال شدند. جالب آنکه پدر و مادر نیز متقابلاً پول هنگفتی به وی دادند که چندبرابر مبلغی بود که تصور می‌کرد از ایشان طلبکار است و در آنجا بود که دریافت از اصل دچار اشتباه بوده است.

بخشیدن نوعی دهش و دادن است دادن عشق است و صلح و صفا و تمام برکت‌های زندگی است به دیگران که گفته‌اند: «از هر دست بدهیم با همان دست می‌گیریم»

۸- برای اطرافیان خود - افراد خانواده و دوستان و نزدیکان و همکاران و همسایگان - ارزش و احترام قائل شوید. مردم نیز این عمل شما را قدر می گذارند.

۹- بسیاری از افراد صرفاً به این دلیل فقیر و ذلیل می شوند چون قلب خود را مالا مال از کینه و خصومت و نفرت و بخل حسد می سازند و همین حالت باعث می شود تا ارتباط انسانی شخص با منابع ثروت و تندرستی و شادکامی و کامیابی و موفقیت قطع شود. برای دیگران خیر و خوشی آرزو کنید تا خودتان از ثمرات آن منتفع شوید.

۱۰- اگر فقط یک دلار در جیب دارید، آن را به دست بگیرید و بگویید «خداوند همین سکه را برکت می بخشد و من از این نعمتی که به من مرحمت شده شکرگزار هستم.» در آن صورت است که پاداش حق شناسی و شاکری بودن خود را خواهید گرفت. آنگاه شکر نعمت ها را به جا آورید و دست به دعا بردارید «ای پروردگار مهربان، از اینکه صدای مرا می شنوی و دعایم را مستجاب می کنی شاکر تو هستم.»

فصل چهاردهم

اعجاز توانگری و جادوی کلام

آیا تا به حال به قدرت شگفت انگیز کلام اندیشیده اید؟ که نخست فکر کردن است و سپس سخن گفتن و اینکه اندیشه آدمی همان گفتار اوست؟ در انجیل آمده است «کلمات دلچسب به شانه عسل می مانند که شیرینند برای روح و شفا بخشد برای استخوان ها»
آیا هنگامی که کلمات زیر را به زبان می آورید آنها را گوش نواز می یابید؟

- من از عهده این کار بر نمی آیم.

- این امری است غیر ممکن.

- دیگر از من گذشته و برای این کار مناسب نیستم.

- دیگر بخت و اقبالی برای اینکه خود را از فقر و بیچارگی نجات

دهم ندارم.

- لابد دیگری عرضه اش را دارد، من دیگر قدرت و توانائیش را

ندارم.

- نه پولی در بساط دارم و نه نیرویی.

— خیلی خسته هستم و دیگر از من گذشته.

در جملات فوق ملاحظه می‌کنید که هیچ شانه عسلی وجود ندارد و به زبان ساده‌تر سازنده و امیدوارکننده نیستند. نه دلگرم‌کننده هستند و نه الهام‌بخش. نکته مهمتر آنکه از این موضوع نباید غافل ماند که هرچه به زبان رانده می‌شود آثار خود را به‌جا خواهد گذاشت.

سخن‌ها و گفته‌های شخص باید استخوان‌ها را شفا دهد و آنها را مستحکم سازد. یعنی کلامی که از دهان خارج می‌شود باید روح را جلا دهد و انسان را به‌شور و هیجان آورد و به‌دل شادی و نشاط ببخشد. مراد از استخوان‌ها در اینجا پایه و مایه شخص است و گفتاری که باید به تقویت و دلگرمی انسان بیانجامد و امیدوارش سازد.

پس از هم‌اکنون با اعتقاد کامل این گفته‌ها را تکرار کنید:

— از همین لحظه تصمیم گرفته‌ام تا هر حرفی را که به زبان می‌آورم به من امید و اطمینان و سلامت ببخشد و مرا محکم‌تر و نیرومندتر گرداند و منبع الهام شور و شادی من باشد و بر دیگران هم همین تأثیر را بگذارد. حال که به قدرت و نفوذ کلام خود پی بردید این نکته مهم را نیز در نظر بگیرید که گفته‌های شما باید به‌جا و مناسب ادا شود و گوینده و موقعیت و زمان و مکان را برای سخنی که به‌زبان می‌راند در نظر بگیرید که گفته‌اند «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.» و اگر چنین شود همان کلماتی از دهان جاری خواهد شد که روح را شیرینی و حلاوت و استخوانها را شفا و تندرستی می‌بخشد.

دکتر «فینتاس پاکهورست کیمبی» از فلاسفه و استادان دانشگاه «ماین» در یک قرن و نیم پیش گفته بود که انسان بدوی فاقد کلام، درعین حال، بسیار علاقه داشت تا حسب حال و موقعیت روحی خود را از احساسات و غرایز گرفته تا خشم و ترس و آرزوها و دوستی و دشمنی

خویش را به‌دیگران منتقل کند و به‌عبارت ساده‌تر افکار خویش را دست‌کم به نزدیکان و افراد هم‌قبیله‌اش انتقال دهد. این نخستین نشانه‌ها را می‌توان در اصواتی چون ناله و غرغر و بالاخره در تشکیل ریشه‌های صدا در اینان تشخیص داد. از اینجا بود که به فرهنگ لغات خود معنا و لفظ و تعابیر و تفاسیر پیچیده را نیز افزود.

بعد از این مرحله که بیان افکار و احساسات به زبان کلام بود نوبت صنعت چاپ و چاپ کلمات و ماشین تحریر و دستگاه‌های بی‌شمار چاپی و اختراعات نوظهور رسید و دوران اخبار و اطلاعات در سراسر گیتی آغاز شد. «مارکنی» وارد میدان گشت و بر آن شد تا کلام خود را به سراسر جهان مخابره کند. خانواده‌اش از تصمیم او برآشفتنند و نگران وضع روحیش شدند و پنداشتند که دچار روان‌پریشی شده است و از این رو او را به تیمارستان کشاندند و تا مدت‌ها در آنجا بستری کردند. با این حال، فکر و ایده او به‌ثمر رسید و مرحله جدیدی در انتقال پیام‌ها و اطلاعات و اخبار در جهان به‌وجود آمد. به‌طوری‌که امروزه زمان و مکان درهم نوردیده می‌شود و فکری را که این مخترع اندیشمند ابداع‌کننده آن بود امروزه سرتاسر عالم را زیرپوشش خود قرار داده است. هم‌اکنون می‌توانید تلفن را بردارید و با هر شخصی که مایلید در هر گوشه جهان صحبت کنید و احیاناً تصویرش را نیز ببینید!

آری از هم‌اکنون تصمیم بگیرید از قدرت جادوی کلام خود آگاه شوید و آن را در زندگی روزمره خویش به‌کار گیرید و هم برای خود و هم برای دیگران خیر و خوشی و محبت و تندرستی بخواهید و با سخنان خود الهام‌بخش همگان شوید.

پشت هر کلمه قدرتی نهفته است

قدرت کلام عظیم‌تر از سلاح‌های هسته‌ای و اتمی می‌باشد زیرا همین کلمات است که در نهایت این سلاح‌ها را به کار می‌اندازد و یا آنها را به حال آماده و یا در حالت مخفی نگاه می‌دارد. همین کلمات است که عامل به حرکت درآوردن یک کشتی در میان اقیانوس می‌شود و یا دستور انهدام یک شهر و یا یک کشور را صادر می‌کند.

در روایت آمده است «مرگ و زندگی در قدرت کلام و زبان ماست» و در اینجا است که زبان را باید گونه‌ای به گردش درآورد که با اعتبار و سندیت همراه باشد که گفته‌اند «زبان سر سبز می‌دهد بر باد»

از این روست که در می‌یابیم هر کلمه‌ای که ادا می‌کنیم تأثیر مثبت و مفیدی باید داشته باشد وگرنه اثرات مخرب آن همان‌گونه که در بالا برشمردیم می‌تواند مرگ‌آفرین و حتی بدتر از بمب اتمی باشد.

به عیادت دوستی که به علت حمله قلبی در بیمارستان بستری بود رفته بودم و درباره قدرت کلام برایش مدتی صحبت کردم. چنان تحت تأثیر قرار گرفت که بلافاصله شروع کرد به انجام این تمرین روحی «من کاملاً سالم هستم و خداوند شفا بخش من است» طولی نکشید که پزشک معالج او از بهبود حالش به قدری شگفت زده شده بود که نمی‌دانست این واقعه را چگونه تفسیر و تحلیل کند. ناچار دستور داد یک آزمایش کاردیوگرافی دیگر انجام دادند: نتیجه تکان‌دهنده بود. قلب بیمار به کلی سلامت شده و هیچ آثاری از اختلال و بی‌نظمی در آن مشاهده نمی‌شد. در واقع، کلماتی را که با ایمان و خلوص نیت ادا کرده بود وارد ضمیر باطنش ساخته و پاسخ مناسب را از آن دریافت داشته و درخواستش را که سلامتی بود به دست آورده بود. در آنجا بود که با خوشحالی به من گفت «تندرستی همان توانگری است. حالا من

خوشبخت‌ترین انسان‌های روی زمین هستم. از بیمارستان که مرخص شدم به نزد خانواده‌ام برمی‌گردم و می‌دانم که تا چه اندازه به من نیاز دارند.»

با یکی از صاحبان صنایع ملاقاتی داشتم که درباره موفقیت‌های خود در زندگی حرفه‌ایش نکات جالبی را بیان می‌کرد. می‌گفت که کلید سعادت و نیک‌بختیش را در این کلمات جسته است و به روایتی استناد می‌کرد که چنین گفته شده بود «...سخنانی که به زبان می‌آورم، روح است و زندگی است...»

او با قاطعیت اظهار می‌داشت «ثروت و تمولی را که به دست آورده‌ام به یمن همین کلمات بوده است که هیچ‌گاه از ذهنم دور نمی‌کنم و هر کلمه‌ای را که ادا می‌کنم بر پایه همین گفته داهیانه است که راهنمای من در زندگی حرفه‌ایم بوده است. روشن‌تر بگویم من تمام روح و احساس خود را در این کلمات سرریز می‌کنم و این را می‌دانم که احساسم اثر و نشانه حقیقی روحی است که در ورای این کلمات قرار دارد به این علت عنصر خلاقه ایده‌هایم از همین جا نشأت می‌گیرد.» این مرد کارهای بزرگی در زندگی انجام داده است و در دنیای صنعت از مبتکران و نام‌آوران این رشته به‌شمار می‌رود. او این نکته را به وضوح دریافته و به تشخیص این موضوع رسیده بود که موفقیت‌هایش مدیون سخن به جا و به موقعی است که از دهانش خارج شده و برایش ارزش و اعتبار به همراه آورده است.

مدیر یک آژانس املاک که در کارش بسیار موفق است درباره موفقیت خود چنین گفت: «من ضمیر باطن خود را از حقایق انباشته می‌کنم که بتوانم مشتریانم را با آن تحت تأثیر قرار دهم. نتیجه معلوم است: آنچه را در دل راه داده‌ام، همان را در بیرون به دست خواهم آورد. من برای ارباب رجوع خود و همچنین برای مردم عشق و محبت

خواهم و آنها هم متقابلاً واکنش مطلوب نشان خواهند داد. صلابت و عظمت آبشار نیاگارا به خاطر این است که آنچه از زیبایی و جلال در خود دارد بی دریغ نثار می‌کند و همین بر فزونی شکوه آن می‌افزاید. او معتقد است که هرچه ببخشاییم چند برابر آن را کسب می‌کنیم.»

یک بار با مردی دیدار داشتم که از وضع بد مالی خود می‌نالید و در حین صحبت‌هایش چنین می‌گفت «اگر به یک پول کلانی می‌رسیدم کار و بارم رو به راه می‌شد!» برای او توضیح دادم که ضمیر باطن شخص شوخی سرش نمی‌شود و آنچه را به او می‌سپاری، همان را برایت حاضر خواهد کرد.» از کلام او تردید و شک و دودلی خوانده می‌شد کلماتی که به زبان می‌آورد آمیزه‌ای از نگرانی و اضطراب بود که او را با خود به این سو می‌کشانید و زندگیش را سست و بی‌مایه ساخته بود.

آنگاه شروع کرد به اجرای تمرین‌هایی که ضمیر باطنش را از مفاهیمی تازه آکنده می‌ساخت. متن آن چنین بود «من خواهان ثروت و موفقیت هستم و می‌دانم که این دو کلمه در ذهنم نفوذ می‌کنند، چون آنها را با ایمان و اعتقاد کامل ادا می‌کنم. از لحاظ مالی تأمین می‌شوم و دست‌هایم پر می‌شوند و هر قدر احتیاج داشته باشم پیدا می‌کنم. و شکر خدا را به جا می‌آورم.»

مدتی بعد ورق برگشت و کسبش رونق گرفت و او توانست به آرزوی خود که در سر می‌پرورد برسد. این را باید بدانیم که کلمه می‌تواند روح و قلب داشته باشد. به گفته بهتر، هر کلمه در واقع دارای روحی است که تصویر مرتبط با مفهوم خود را منعکس می‌کند. دکتر «اولیوگیز» یکی از دستیاران من همواره بر قدرت کلام تکیه می‌کند و اینکه چگونه دیگران را می‌تواند تحت تأثیر قرار دهد. کوتاه سخن آنکه آنچه را که خوب می‌دانیم، باید توسط کلمات شیرین و منطقی وارد ضمیر باطن خود سازیم.

همواره مجذوب و مسحور قدرت کلام خود باشید. مقصود آنکه هرگز کلماتی را به کار نبرید که در آنها اشارات و کنایات مرتبط با فقر و تنگدستی و بیچارگی و محدودیت و فلاکت و جز اینها باشد. بلکه با واژه‌هایی شروع کنید که نشان از سازندگی و مثبت بودن و دگرگون شدن بدهد و اصولاً گفته‌هایتان نوید بهبودی و پیشرفت و رفاه و بی‌نیازی و توانگری و تمول داشته باشد. با صراحت و شجاعت فرمان بدهید «ای ثروت و پول، پیش بیا و ای تندرستی و سلامتی پیش بیا و ای موفقیت پیش بیا!» تا شاهد اعجاز کلام خود در این زمینه باشید.

شماری از اشخاصی که در کلاس‌های «نیروی تفکر مثبت» من شرکت کرده بودند از این موضوع ابراز ناراحتی می‌کردند که مطابق دستوری که داده بودم، به دلیل کار و فعالیتی که در کارگاه‌ها و دفاتر و فروشگاه‌ها دارند نمی‌توانند با صدای بلند تمرین‌ها را انجام دهند و طبیعی است که این امر در اجرای خواسته‌هایشان وقفه ایجاد می‌کند. در جواب گفتم «به هر حال باید ضمیر باطن را تحت تأثیر قرار داد و از آن خواست تا تقاضای ما را برآورده سازد. مثلاً می‌توان آرزوهای خود را روی یک صفحه کاغذ نوشت و آن را پیش روی خود نهاد تا ضمیر باطن از آن اشباع شود و ایده‌ها در آن به خوبی جا بیفتند.»

یکی از این افراد صاحب یک شرکت بیمه بود که تجربه خود را در این باره این‌گونه نقل کرد «من فقط مشتریانی را جذب می‌کنم که حاضرند برای تحصیلات فرزندانشان هر قدر پول بخواهی بدهند. به این علت در زمینه بیمه تحصیلی کار و بارم سکه است. در واقع می‌دانم چه چیزی خواسته‌ام و سفارش خود را به ضمیر باطن داده‌ام و او مشتریان مشتاقی را که نگران آتیه فرزندانشان هستند برایم فراهم کرده است. گرچه از حیث بیمه‌های عمر و سایر رشته‌ها نیز با مراجعان زیادی مواجه هستم ولی تمام

اینها را مدیون گفتگوی روشن و صریح خود با ضمیر باطنم می دانم.»

این را هم بدانید که قدرت کلام یکی از موهبت های ارزنده ای است که خداوند به بنده اش مرحمت کرده است. ساده ترین مثال در این باره این است که حیوانات نه قادر به صحبت کردن هستند و نه خندیدن. ولی این را هم باید بدانیم که سخنانی را که به زبان می رانیم می تواند دو جنبه داشته باشد تلخ باشد یا شیرین و خیر بخواهد و یا شر و برکت بطلبد و یا نکبت و شفا بخواهد و یا مرض و نفرین کند و یا لعنت و ثروت بخواهد و یا فقر و... زنهار که تیغ زبان را برای نابودی و انهدام خود به کار نگیرید و علیه خودتان به کار نیندازید. دهای خیر همیشه از زیانتان جاری شود تا از بوستان زندگی به جای خار، گل برداشت کنید.

بانویی از آشنایانم نگران و پریشان حال به نزد آمد و گفت که پدرش در وصیت نامه ای که از خود به جای گذاشته اسمی از او نبرده و تمام ماترک خود را بین سایر اعضای خانواده - برادر و خواهرانش - تقسیم کرده است به او پیشنهاد کردم ابتدا تن و روح خود را آرامش ببخشد و در خلوت خود این جملات را روزی چند بار به مدت ده، پانزده دقیقه تکرار کند «پروردگار مهربان است و داور منصفی است و سهم مرا از این میراث می دهد. خواهران و برادرم را دعا می کنم و آنها را هم به خدا می سپارم و آنها هم خیر مرا می خواهند و همه چیز به خوبی تمام می شود» حدود یک هفته از این ماجرا گذشته بود که وکیل او تلفن زد و خبر داد که برادر و خواهرانش رسماً اطلاع داده اند که ما از حق خود گذشت کرده ایم چون واقعاً متوجه شده ایم پدر مرحوممان پدر در حق خواهرمان بی مهری کرده است تنها به این خاطر که او با مردی که باب طبع پدر نبوده ازدواج کرده، به این علت او را از ارث محروم ساخته بود و ما تصمیم گرفته ایم سهم او را

تمام و کمال بدهیم.

کلمات شفافبخش

«رویارد کیپلینگ» شاعر و نویسنده انگلیسی می گوید «کلمات یکی از نیرومندترین داروهایی هستند که بشر آنها را مورد استفاده قرار می دهد.» هر یک از ما می تواند سخنی به زبان آورد که هم برای خود و هم برای دیگری اثری شفا دهنده داشته باشد اگر در این مورد نتیجه و جواب فوری و آنی دریافت نمی کنیم بیشتر به خاطر طبیعت و سرشت ایمان و اعتقادمان به گفته و کلامی است که ادا کرده ایم. اگر می خواهیم برای دوست و رفیق و یا محبوب دلدار خود آرزوی شفا و تندرستی کنیم ضمیر باطن را باید این گونه آماده سازیم:

خداوند را مجسم کنید که حضور مهربان و سرشار از عطوفت و عشق و تندرستی و آرامش خود را در وجود دوستان پرتوافکن نموده است و واقعاً خداوند را به صورت حامی و نگاهبان او در نظر آورید. حتی اگر دوستان از این موضوع بی خبر باشند شما صادقانه و باز صمیم قلب این تصویر را به ضمیر باطن خود بدهید و آن را باور کنید. در صورت تمایل می توانید روزی چند بار این تمرین را انجام دهید. با تکامل ایمان شما به این امر، شفا و سلامتی نیز از راه می رسد و یقین داشته باشید که تندرستی بیمار بر حسب درجه و شدت و ضعف ایمانی که دارید به وقوع خواهد پیوست. ارسال پیام همان انتقال فکر و احساس شما نسبت به فرد مورد نظر می باشد.

چه خوش گفته اند که واقعاً یک کلام مهرآمیز و سرشار از عشق و محبت و تحسین و ستایش را با چه معیاری می توان اندازه گرفت و وزنه و ترازویی برای این کار وجود دارد؟

کودک کر و لالی را از مدرسه اخراج کرده بودند زیرا معلمانش از او قطع امید کرده بودند و عقیده داشتند که درس خواندنش بی فایده است و مادرش اما زنی بود با ایمان و اعتقاد کامل که هرگز ناامید نمی شد و به هر مناسبتی دست به دعا برمی داشت و می گفت «خداوند پسر مرا دوست دارد و مهر خودش را از او دریغ نمی کند و محافظ و مراقب اوست و هوش و دانایی پروردگار در فرزندم حضور خواهد یافت و نشانه های خود را آشکار خواهد کرد.»

چندی است که این پسر دارد در مدرسه درس می خواند و به حال عادی بازگشته و هیچ اثری از نقص عضو در او دیده نمی شود. اینها نمونه ای است از غنا و قدرت کلمات که اگر با عشق و همدلی و تفاهم همراه باشد چه معجزه ها که ظاهر نمی سازد. درحقیقت این قدرت کلام مادر بود که شفای کامل را به پیکر فرزند بازآورده بود.

مدیر امور مالی یک شرکت مهندسی بزرگ در پرداخت ها با اشکال مواجه شده بود. زیرا بسیاری از مشتریان حساب هایشان را به موقع تسویه نکرده و در نتیجه کار شرکت را دچار رکود و وقفه ساخته بودند. هر روز بر لیست بدهکاران افزوده می شد و چک های برگشتی روی هم تلنبار می گشت. ولی مدیر قسمت مالی از ایمان مستحکمی برخوردار بود. به این علت هر صبح که از خواب بیدار می شد این دعا را می خواند:

«جان دو» کار و بارش خوب خواهد شد و ثروتمند می شود. به زودی تمام بدهی هایش را پرداخت می کند. او انسانی است درستکار و صدیق و شریف و من به خاطر چکی که پرداخت کرده از او تشکر می کنم. خدا خیرش بدهد و به ما هم خیر بدهد و من شکر این نعمت را به جا می آورم.» این فرمان و یا درخواست که به اعماق ضمیر باطنش فرستاده می شد به «جان دو» و کلاً به مشتریانی مربوط می شد که دیون خود را تسویه

نمی کردند و یا با بی خیالی نسبت به این امر حساسیت نشان نمی دادند. درواقع، ایمان و عقیده او در ضمیر باطنش جای می گرفت و توسط تله پاتی به مشتری بد حساب منتقل می شد و جالب آنکه این افراد را بدهکارانی تشکیل می دادند که اعتنایی به اخطارها و تأکیدهای شرکت منبی بر پرداخت بدهی های خود نکرده بودند ولی ناگهان به فکر می افتادند نسبت به تأدیه حساب های معوقه اقدام کنند.

بانوی سالمندی به نزد آمده بود و شکایت می کرد که هر قدر دنبال کار می گردد قادر به پیدا کردن شغل مناسبی نمی شود و همه جوابش می کنند و تمام درها به رویش بسته شده است و سن بالایش را بهانه می آورند. آنگاه شروع کرد به اجرای تمرین های روحی زیر:

«پروردگار حامی و پشتیبان من است و خودش مرا راهنمایی می کند و این بار دری به رویم باز می شود.»

پس از این تمرین بود که احساس کرد از اعتماد به نفس زیادی برخوردار شده است. از این رو با گام های محکم به آژانس های کاریابی مراجعه می کرد و پرسشنامه تنظیم می نمود تا سرانجام کارفرمایی با استخدام او موافقت کرد و در ذیل پاسخی که به درخواست کار او نوشته بود اعتماد به نفس و صداقت و صراحت او در استخدام وی عامل مهمی قلمداد کرده بود.

یک بانوی منشی جوان برای مردی کار می کرد که بداخلاق و تندخو و بدزبان و بهانه جو بود. با این حال دختر زحمتکش طاقت می آورد و مدارا می کرد زیرا به پولی که می گرفت نیاز داشت و واکنشی نشان نمی داد. ولی هر روز این گفته را تکرار می کرد «کارفرمایم مرد خوبی است

و خداوند کلام و گفتار و رفتار او را درست می‌کند.»

دعای منشی جوان عاقبت مستجاب شد ولی نه آن‌گونه که دختر توقع داشت. کارفرمایش خانه‌نشین شد و امور شرکت را به پسر جوانش سپرد. کارفرمای جدید که از وقار و متانت منشی خوشش آمده بود، فریفته او شد و کارشان به ازدواج کشید. واقعیت این بود که این بانوی جوان با کلام ساده خود ضمیر باطنش را متأثر ساخته و در نتیجه سرنوشت و زندگیش را تغییر داده بود. این را بدانید که آنجا که پای پروردگار مهربان به میان می‌آید کلام از قدرت شگرفی برخوردار می‌شود. چنانکه گفته‌اند «نخست کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود.»

خلاصه مطالب

۱- فکر انسان از کلام نشأت می‌گیرد. کلمات زرادخانه افکار آدمی هستند.

۲- کلمات بسی نیرومندتر از انرژی هسته‌ای و یا اتمی می‌باشند و می‌توانند در جهت تخریب و انهدام و یا در طریق بهداشت و تندرستی انسان و یا برای به حرکت درآوردن ناوگان‌ها به کار برده شوند.

۳- بگذار تا گفته‌های سرشار از معنا و احساس و روح باشد تا نتیجه‌اش را به صورت رخ داده‌ها و تجربیات ارزنده و مفید شاهد شوی.

۴- کلمات پیکره افکار هستند. می‌توان با گفتن سخنانی چون: حرف‌هایم شفا و تندرستی و سعادت و خشنودی به همراه می‌آورند

و باعث خیر و برکت می‌شوند، زندگی خود و دیگران را از آنها متأثر سازید و بر رفاه و آسایش و مکنت خود و اطرافیان و هر کس که با شما سر و کار و معامله دارد بیفزایید.

۵- از این موضوع غافل نباشید که هر کلمه جان دارد و شکل ظاهری و باطنی خود را نشان می‌دهد.

۶- به آنچه می‌گویید اعتقاد داشته باشید و هم به این امر که ضمیر باطن پاسخ گفته‌هایتان را می‌دهد.

۷- سخنانی را به زبان آورید که شما را مسحور خود سازند و شور و شوق برانگیزند و آنها را مکرر ادا کنید. با تکرار این گفته‌هاست که عادات نیکو در ذهن به وجود می‌آید و با این عادت و این جور سخن گفتن است که معجزاتی شگرف در زندگی روی می‌دهد.

۸- بگذارید تا سخن‌هایتان منشأ خدایی و حقیقی داشته باشند.

۹- رویارو کیپلینگ گفته است «کلمات نیرومندترین داروهایی هستند که به وسیله بشر به کار گرفته می‌شوند. افکار و احساسات شما همان «کلمه» است که می‌تواند نه تنها خود شما را بلکه دیگران را نیز شفا بخشد.

۱۰- اگر کسی با لحنی تند و تلخ با شما سخن گفت، در دل دعا کنید که زبانی خدایی و شیرین پیدا کند و چنین نیز خواهد شد. بدانید که خداوند قادر است و دانا و از طریق شخص به سخن می‌آید و عمل می‌کند حقیقت این موضوع را بپذیرید تا شادی و سرور دعایتان را که مستجاب شده تجربه کنید.

فصل پانزدهم

طلای سکوت

سکوت، آرامش روح در ملکوت خداوندی است و همان‌گونه که جسم با استراحت و خواب آرامش می‌گیرد و جانی تازه پیدا می‌کند و طراوت و شادابی خود را باز می‌یابد، پیوند با خدا نیز همین حالت را به روح می‌بخشد. «رالف والدو امرسون» چه نیکو سروده است: «بگذار خوش و خموش باشیم تا نجوای خدایان را بشنویم.»

سکوت پس‌راندن دقت و حضور آگاهانه از دنیای خارج به درون است و متمرکز ساختن این دقت بر آرمان‌ها و هدف‌ها و خواست‌هاست در حالی که بدانیم که هوش بیکران و ضمیر باطن ما واکنش لازم را نشان خواهد داد و پاسخ مورد نظر را عیان خواهد نمود.

هر انسان نبوغی در خود دارد

ما پای به این جهان نهادیم در حالی که صفات و قدرت‌های آسمانی را در خود داشتیم و از قدرت تفکر و تعقل بهره‌مند بودیم. ما فکر می‌کنیم، بنابراین از قدرتی برخورداریم که دارای خلافت است و

می‌تواند پذیره‌های ذهنی و فکری و باورها و اعتقادات ما را در دنیای بیرونی و پیرامونی ما منعکس کند. زمانی توانیم خود را غنی و ثروتمند بدانیم که از نیروی خلاقه خود آگاه و مطلع باشیم. ثروتها و حتی امنیت شخص تنها به نیروی خلاقه او بستگی پیدا می‌کند.

هنگام بازدید از یک استودیوی فیلم‌سازی، از یک نویسنده سناریوهای سینمایی پرسیدم:

— خیلی دلم می‌خواهد بدانم شما چطور کار می‌کنید؟ وقتی که متنی را می‌نویسید بعد از آن چه کار می‌کنید؟
جواب داد:

— ابتدا فکر و مغزم را آرام می‌کنم و آرامش لازم و کافی را در خود به وجود می‌آورم و در همان حال احساس می‌کنم که ایده فیلمنامه چیست. آن را می‌گیرم و آن وقت مدتی درباره این ایده فکر می‌کنم و از آن احساس رضایت و شادمانی می‌کنم. شب که به بستر می‌روم، چشم‌ها را می‌بندم و به واریسی تم و موضوع داستان و به بررسی شخصیت‌ها می‌پردازم تا ایده اصلی در ذهنم جا بیفتد. صبح که از خواب بیدار می‌شوم، تمام فیلمنامه را در سر پرورده‌ام و آنگاه پشت میز می‌نشینم و مشغول نوشتن می‌شوم.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا این داستان ابتدا در فکر نویسنده‌اش جان گرفت و ایده آن برایش روشن شد و درباره آن به تأمل و تجزیه و تحلیل پرداخت و تمام این کارها را در سکوت و خلوت شبانگاهی انجام داد تا بر ضمیر باطنش تأثیر بگذارد و این بار نوبت ضمیرش بود تا خود به خود با تمام نیروی خلاقه‌اش واکنش دلخواه را نشان دهد؟

درحقیقت آدمی در فکر و در ذهن خود زندگی می‌کند و در آنجاست که غنی و یا فقیر و راهزن و بینوا می‌شود. اگر بدانید که دارای چه نیروی

تفکر اعجاب‌آوری هستید و فکرتان از چه قدرت خلاقه‌ای برخوردار است که هرچه در زندگی اراده کنید همان را برایتان فراهم می‌کند، در آن صورت است که درمی‌یابید که چه مروارید گرانبها و بی‌نظیری در اختیار دارید. و اگر بدانید که این ثروت و این قدرت درونی گنجینه‌ای لایزال است و تمام‌نشدنی و هر قدر که بخواهید می‌توانید از آن برداشت کنید و به‌انتهای آن نخواهید رسید و اگر بدانید که ثروت‌های فکر و مغز شما بدون محدودیت است به شرط آنکه راه و رسم بهره‌گیری از آن را آموخته باشید، در آن صورت است که درخواهید یافت تمام دارایی‌های جهان را در خود داشته‌اید.

از سکوت هم می‌توان طلا استخراج کرد

رابرت لوئیس استیونسن نویسنده مشهور سکوت را با نظم و ترتیب و از روی قاعده به کار می‌گرفت او عادت کرده بود که ضمیر باطن خود را تحت نظم درآورد و این کار را در سکوت و خلوت شبانه پیش از خواب انجام می‌داد. نخست دقت خود را از دنیای حسی و بیرونی متوجه نیروی ضمیر باطن خویش می‌ساخت تا داستان‌های دلخواهش را در پهنه ذهن آماده و طرح آن را ترسیم نماید. به عنوان مثال اگر کیسه‌اش ته کشیده بود و پولی در بساط نداشت، آنگاه به ضمیر باطنش چنین فرمان می‌داد:

— یک نوول خوب و مهیج به من بده که پرفروش و سودآور باشد.

جالب است بدانید که ضمیر باطنش خواست او را به نحو باشکوهی اجرا می‌کرد و جالب‌تر آنکه خود استیونسن در این باره می‌گفت «این هوش و خرد و این ضمیر باطنم صفحه صفحه هر داستان را برایم به وضوح نقل می‌کند درست مثل اینکه دارم یک داستان مسلسل و یک پاورقی را می‌خوانم و گاهی وقت‌ها مرا که خالق این نوول هستم بازی می‌دهد، مثلاً

پایان داستان را از من مخفی می‌کند. انگاری می‌خواهد به من ثابت کند که در خلق این داستان‌ها ابتکار عمل از آن او بوده است و تا من به خود غرّه نشوم.»

سالک سکوت

«جبران خلیل جبران» نویسنده و عارف نامدار که کتاب ارزنده «پیامبر» را نگاشته است، نه تنها در خلوت و سکوت شبانه به نگارش می‌پرداخت، بلکه در آن احوال و لحظات شیرین با خدای خودش خلوت می‌کرد تا عشق و مهر و صفا و وجد و سرور و نور زیبایی «او» را به بیرون برتوافکن سازد و غنا و ثروت آسمانی را با دیگران تقسیم کند.

جبران خلیل بارها در این باره گفته است که «من جستجوگر و سالک سکوت بودم و در این سکوت چه گنج‌هایی که نیافتم و از چه اسراری که آگاه نشدم!»

او از سرچشمه جاودان حیات و هستی خرد و دانش و حقیقت و زیبایی را بیرون کشانید. او در سکوت شبانگاهی و در هماهنگی با خرد نامتناهی الهامات خود را از بالاها و از اوج‌ها کسب کرد و آنچه بر صحیفه کاغذ نگاشت، جواهرهای عقل و دانایی بود که او را به شهرت رسانید و ثروت و مکنت را برایش به ارمغان آورد.

تجربه‌ای در خلوت

خیاطم ماجرای جالبی درباره دختر خودش تعریف کرد که برای من هم آموزنده بود. او می‌گفت که دخترم از صمیم قلب آرزو می‌کرد در یک نمایش مد لباس شرکت کند. ولی برای تحقق این آرزو باید بهای زیادی می‌پرداخت چون بر طبق مقررات نمایش مد شخصاً می‌بایست کت

پوست قاقمی به تن می‌کرد تا بتواند در این نمایش شرکت کند اما نه من و نه او پولی در بساط نداشتیم که بتواند با آن به آرزویش برسد از سویی قیمت کت رقصی حدود ۸۰۰۰ دلار بود. خیاطم می‌گفت که من به دخترم پیشنهاد دادم تا برابر راهنمایی‌های شما (مقصود نگارنده است) تمرین‌هایی را آغاز کند تا نتیجه مثبت آن را شاهد گردد. آنگاه دخترم با این برنامه ذهنی شروع کرد «خود را در عالم خیال می‌دید که کت پوست را پوشیده و دارد هنرنمایی می‌کند. آن را از آویز رختکن به در می‌آورد. و بر آن دست می‌کشد و نوازش می‌کند و از نرمی و لطافت آن لذت می‌برد. گویی عروسکش را در آغوش دارد. آنقدر به این کار ادامه می‌داد تا از هیجان آن سرمست می‌شد. هر شب پیش از به خواب رفتن خود را با کت پوستش می‌دید و این صحنه را واقعی می‌پنداشت. یکی ماهی گذشت ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. هر بار که مایوس و متزلزل می‌شد این جمله را تکرار می‌کرد «رستگار کسی است که تا پایان ثابت قدم بماند.»

خیاطم ماجرا را به این شرح به پایان برد: «عاقبت یک روز دخترم در یک مجلس سخنرانی با مردی آشنا شد که بعد از چند روز کارشان به ازدواج کشید و آن مرد که شیفته دخترم شده بود یک حلقه انگشتری الماس گرانبها برای او خرید و جالب آنکه همان کت پوست را که دخترم در عالم خیال بارها دیده بود به عنوان هدیه عروسی به وی داد و گفت «همیشه دلم می‌خواست همسرم چنین کتی را بپوشد.» و جالب‌تر آنکه فروشنده نیز می‌گفت «بارها شد که مشتریانی برای خرید آن مراجعه کردند و با آنکه آن را پسندیده بودند اما در آخرین لحظه پشیمان شدند و یا خرید دیگری کردند. و این برای ما اسباب تعجب شده بود. لابد قسمت شما بوده.»

مادری به شکایت از فرزندانش به نزد آمده بود که: «اینها دارند مرا دیوانه می‌کنند. مثل اینکه همه‌شان دست به یکی کرده‌اند تا من بیچاره جنون بگیرم. نه حرفم را گوش می‌کنند و نه به نصیحتم ترتیب اثری می‌دهند.»

به او گفتم که بهترین راه این است که حالت روحی خود را و به تبع آن خلق و خو و رفتار خویش را در قبال فرزندانش عوض کند تا محیط سرد و عنادآمیزی که در کانون خانواده‌شان به وجود آمده از بین برود. روزی ده پانزده دقیقه با خود خلوت کند و تن و جان خود را آرام سازد و در همان حال از خدا بخواهد که در قلب بچه‌هایش حلول نماید و مهر و عشق و شادمانی و صفا و شادی و نشاط را در آن بنشاند. عقل و خرد پروردگار و قدرت بیکران او کارها را درست خواهد کرد و نهال دوستی و صمیمیت و محبت را به جای کینه و دشمنی در آن خواهد کاشت و آنگاه روح فرزندانش با تفاهم و خرد و دانایی سرشته خواهد شد و به رشد و کمال خواهند رسید. از آن زمان که مادر توانست روح و جان خویش را از پرتو گرمابخش آسمانی سرشار سازد زندگیش دگرگون شد و عشق او نسبت به فرزندان و رفتار و کنش متقابل آنان محیط خانوادگی را یکسره دچار تحول نمود و به این ترتیب در سکوت و خلوت معنوی و روحانی به آرامش و غنای روحی رسید که سال‌ها بود از آن محروم مانده بود.

هنگامی که در راه سفر به شرق بودم، هواپیمایی که بر آن سوار بودم گرفتار طوفان و رعد و برق و صاعقه شدیدی شد. خلبان هواپیما که ارادتی داشت با خونسردی به من گفت که هربار دچار چنین وضعی در اوج آسمان‌ها می‌شوم، با ذکر این دعا از سهمگین‌ترین طوفان‌ها نجات پیدا می‌کنم و به سلامت به مقصد می‌رسم «عشق پروردگار این هواپیما را

در خود گرفته و من براساس نظم الهی آن را سالم فرود می‌آورم.» من به چشمان خود دیدم که چگونه ابتدا مسافران دچار وحشت شدند ولی پس از چند لحظه همگی آرام گرفتند و برجای نشستند. خلبان ما فرود بسیار خوبی در آن هوای طوفانی در فرودگاه انجام داد و تحسین همگان را برانگیخت و برایش کف زدند و تشویقش کردند. درحقیقت او از تسلیم شدن به وحشت و هراسی که می‌توانست بر دیگران هم تأثیر گذارد سرباز زده بود و برای مسافران و خدمه و تمام کسانی که اختیار جان و سرنوشت خود را به دست او سپرده بودند خواستار عشق و حمایت و عنایت خداوندی شده و از مهلکه جسته بود.

مشکل خود را در سکوت حل کرد

مردی از زندگی و سرنوشتش به سختی می‌نالید و شکوه می‌کرد که روزگار با او نمی‌سازد. نه پولی داشت و نه اعتباری و نه خانه و کاشانه‌ای. پسرش را می‌خواست به دانشگاه بفرستد ولی با هزینه گزاف و شهریه بالای کالج‌ها چطور می‌توانست از عهده این کار برآید و در آخر می‌گفت «من که به کلی خسته شده‌ام و واقعاً نمی‌دانم چه باید بکنم.»

به او گفتم که بهترین کار این است که فقط به ندای قلب و درون خود گوش بدهد. تا به حال تنها چیزی که از خویش دیده جنبه‌های منفی و سیاه زندگی بوده، ولی ایمان از نجوای حقیقت آسمانی درون برمی‌آید. در سکوت شب، پس از آنکه توانست خود را آرامش دهد دقت خود را بر این کلمات متمرکز کند و تکرار نماید «هوش بیکران دری را به روی من باز می‌کند که در آنجا بتوانم صفایی ملکوتی و سعادت آسمانی بیابم. خداوند قادر است دری را بر رویم بگشاید که من از آن در فرزندم را به دانشگاه بفرستم و ثروت و نعمت پروردگار مرا در خود غرق می‌کند و از آن سرشار

می‌شوم.»

فقط چند روزی از خلوت او با درونش نگذشته بود که بر حسب تصادف به کارفرمای سابقش برخورد کرد. او را مجدداً با حقوق نسبتاً بالایی استخدام کرد و یک خانه سازمانی در کنار کارخانه در اختیارش قرار داد و خود و خانواده‌اش در آن سکونت گزیدند. طبعاً با دستمزدهای گزافی که از این پس به دست می‌آورد قادر می‌شد پسرش را به بهترین کالج‌های شهر بفرستد و اینها همه نتیجه پاسخی بود که از اعماق ضمیرش حین گفتگو با خدای خودش دریافت داشته بود و عشق «او» زندگیش را سر و سامان داده بود.

دروازه احساس‌های خود را ببندید تا ادراکات جهان بیرون را در آن راهی نباشد و آنگاه عشق و صفای خدا را در آن جای دهید و حضورش را با مهر و شادمانی و سرور باطنی با شور و شوق پذیرا شوید و بدانید که هرگاه این «هوش بیکران» را فراخوانید به فراخوانیتان پاسخ آنی و مساعدی خواهد داد. اغلب هنگامی که به کنار آبگیر و چشمه و جویباری می‌روید، سطلی هم با خود برمی‌دارید تا آبی از آن سرچشمه زلال بگیرید. حال زمانی که با خود خلوت می‌کنید، چرا ظرفی بر نمی‌گیرید و از این سیر و سیاحت درونی توشه‌ای با خود بر نمی‌دارید و از این تحفه خدایی آن را سرشار نمی‌سازید؟

پزشک جوانی برایم تعریف می‌کرد که به هنگام تحصیل در رشته پاتولوژی و آسیب‌شناسی به خلاصه‌نویسی از دروس می‌پرداخت تا یادگرفتن آنها سهل‌تر باشد. بعد از مدتی اما در نهایت شگفتی متوجه شد که مطالب دروس چنان بر او تأثیر نهاده و تصویرهای بیماری به قدری ذهنش را به خود مشغول داشته که همواره خود را در معرض انواع بیماری‌ها می‌بیند.

می‌گفت مدت‌ها طول کشید تا دریافتم که تمام ناخوشی‌ها و امراض از طرح‌های معیوب ذهنی انسان ناشی می‌شود. آنگاه شروع کرد به ترسیم طرح‌هایی در زمینه شفا و تندرستی و آرامش جسم و روح. هر بار که نماهای منفی وارد ذهنش می‌شد آنها را با زیبایی و تکامل و قدرت و سلامتی عوض می‌کرد و از آنجا بود که تشخیص داد باید حضور خداوند را نه تنها در خود بلکه در تمام بیمارانش نیز ببیند و از همانجا بود که خودش هم در مقابل تمام بیماری‌ها از مصونیت کامل برخوردار شد. او هم اکنون زندگی خوب و شیرین و بدون تشویش و دغدغه‌ای دارد. با آرامش تمام به داخل بخش‌های «ایزوله» و بخش‌های ویژه بیماران عفونی صعب‌العلاج می‌رود و به عیادت بیماران سخت می‌پردازد و کاملاً هم مصونیت دارد و به هیچ بیماری مبتلا نشده است.

در خلوت و سکوت دانشمند

یک دانشمند علوم فضایی که از مهندسان برجسته و ممتاز نیز هست، می‌گفت هر بار که دچار مسأله مشکلی می‌شوم به گوشه خلوت و دنجی می‌روم و در به‌روی خود می‌بندم و این سخنان را تقریر می‌کنم «من از راه حلی که خداوند در برابرم قرار می‌دهد آگاهم. خدا جواب این مسأله را می‌داند و من و «او» یکی هستیم و در همین لحظه آن را نشانم می‌دهد و برایم فاش می‌کند.»

او با اعتقاد کامل در این باره چنین اظهار می‌داشت «باور کنید که در این‌گونه مواقع، راه‌حل‌ها به صورت یک برق و یا یک جمله به ذهنم خطور می‌کنند و آن وقت می‌فهمم که خواسته‌ام اجابت شده است. دوست دارم که این تکنیک جالب را «راه حل در خلوت» بنامم.»

چرا هیچ اتفاقی نیفتاد؟

بانویی برایم می گفت که با آنکه روزی نیم ساعت در خلوت و سکوت سپری می کنم ولی هیچ اتفاقی نمی افتد و تا به حال نتیجه ای هم نگرفته ام. درحین گفتگو با او دریافتم که در تکنیک های خود روش های خاصی را به کار می گیرد. مثلاً عود و کندر در مجمر می سوزاند و تندیس های مردان مشهور را در مقابل خود قرار می دهد و حواس خویش را بر آنها متمرکز می کند و حرکات عجیب و غریب می کند و هم چنین پرستشگاه هایی در خانه اش بنا کرده و در هنگام دعا روی به سوی مشرق می کند و از این قبیل کارها...

به سخن روشن تر او بیشتر به حواشی زندگی پرداخته بود تا متن آن علاوه بر آن زندگی آشفته و پریشانی هم داشت و اصولاً بیمار بود و تنها و ملول و افسرده و از اختلالات شدید روحی و روانی رنج می برد. فکر و ذهنش را متوجه مجسمه ها و موسیقی های روان فرسا و عذاب آور و ورد و ذکر و عود و مجمر و حرکات هایی که بیشتر در انتقال خراب مصنوعی (هیپنوتیزم) به کار برده می شود ساخته بود و یا بهتر بگوییم وجود خود را در حواس پنج گانه غرق نموده و حضور پرمهر و مشفقانه «او» را در خویشتن از یاد برده بود.

خواهرش که با مذهب و آیین آن بیگانه بود او را به باد مسخره می گرفت و پوزخند زنان می گفت «تو این همه روز و شب دعا کردی و ورد خواندی، چه فایده ای بردی و چه چیزی عایدت شد؟ مرا ببین که نه به کلیسا می روم و نه از این ادا و اطوارها درمی آورم و چقدر هم سرحال و سر و مروگنده هستم و از تو هم خوشبخت تر و سالم تر» ولی حقیقت این بود که خواهر وی تنها کاری که نمی کرد عبادت شبانگاهی در خلوت و سکوت بود. او برای خود برنامه سرگرم کننده ای تهیه دیده بود که بیشتر

وقتش را با حرف زدن با مجسمه هایی که دور برش چیده بود. سپری می کرد. یا به موسیقی دلخواهش گوش می کرد و یا عود و عنبر می سوزانید و بهتر گفته شود انرژیش را به هدر می داده و عمرش را تلف می کرد. برایش توضیح دادم که امرسون فیلسوف خردمند چگونه تمرین می کرد و او نیز از آن پس به همان گونه رفتار کرد تا توانست تحول لازم را در روح و فکرش به وجود آورد و حتی جسمش را نیز از شادابی و تندرستی بهره مند سازد.

سکوت امرسون

امرسون می گوید بهترین روش برای تمرین سکوت، روی گرداندن از ظواهر زندگی و نظاره حقایق وجود و ضمیر است و به زبان ساده تر ایمان داشتن به حقیقت خواسته ها و ایده های خود: یعنی سعی کنید آرزوی خود را محقق یافته بدانید و آن را در دسترس خود بیانگارید. این بدان معنی است که همان گونه که دست و جسم و بدن و قلب شما وجود دارد و در آن تردیدی نمی توان کرد، به همان ترتیب خواست و آرزو و ایده و طرح و نقشه و هدف و منظور و مقصود شما نیز واقعی خواهد بود. به عبارتی دارای شکل و ماده و بعد و همه چیز در ذهن و مغز می باشد. پس تمام دقت خود را متوجه آن سازید و از داشتن آن به وجد آید و بدانید که «هوش بیکرانی» که این ایده را به شما داده، طرح کامل آن را برای به مرحله عمل درآوردن آن نیز در اختیاران قرار خواهد داد. این حالت را در خود حفظ کنید و لذت دعایتان را که مستجاب شده تجربه نمایید و این است سکوت خردمندانه امرسون.

هر بامداد که سر از بستر برمی دارید به نیایش بپردازید و به یاد خدا و

عشق او باشید و سرزنده و شاداب زندگی را از سر بگیرید و آهسته و آرام زیر لب نجوا کنید «من نقشه‌ها و طرح‌ها و آرمان‌ها و ایده‌ها و حتی خودم و کارم را به خدا می‌سپارم. اوست که پشتیبان و حامی من است و عشق او مرا در خود می‌گیرد و در کارهایم حمایت می‌کند و من همیشه شکرگزار نعمت‌های او خواهم بود.»

«لانگفلو» شاعر نامدار آمریکایی درباره سکوت و خلوت درون گفته جالبی دارد که به عنوان حسن ختام در اینجا نقل می‌کنیم:

«بگذار به سکوت درونی و سکون باطن دست یابیم. سکوتی که در آن تنها لبان و قلب خموش و آرامند و ما دیگر با افکار آشفته و اندیشه‌های بیهوده سر و کاری نداریم، ولی آنجا مکانی است که تنها خداوند در ما به سخن می‌آید و ما در ازوا و تنهایی خود منتظر می‌مانیم تا شاید خواست و اراده «او» را بدانیم و در سکوت روحمان است که سر به فرمان او می‌نهم و گفته‌اش را به جان می‌خریم.»

خلاصه مطالب

۱- سکوت، آرامش روح و جان است در حضور «او» که با آن شادابی و طراوت و سرزندگی و نیروی حیات و همچنین نیروی تازه خود را باز می‌یابیم.

۲- در وجود هر انسان نبوغی نهفته است و قدرت خداوند در وجود آدمی هر آن منتظر است تا با آرامش گرفتن فکر و مغز خود را نشان دهد و متجلی شود.

۳- می‌توان ضمیر باطن خود را پیش از خواب با ایده‌های باشکوه و عالی سرشار ساخت و دستورهای لازم را بدان داد تا بر طبق فرمان‌هایی که بدان سپرده‌اید خواست‌هایتان را اجرا کند.

۴- می‌توانید قبل از خوابیدن ایده‌های جالب و دل‌انگیز برای کتابی که در دست نوشتن دارید و یا آهنگی که می‌خواهید بنوازید به اعماق ضمیر باطن خود بفرستید و سپس از هوش بیکران خود بخواهید تا آنچه را خواسته‌اید برایتان آشکار سازد.

۵- برای رونق کار و کاسبی‌تان، هر روز به مدت پانزده دقیقه از «هوش بیکران» خود بخواهید که فعالیت‌های روزانه‌تان را هدایت کند و تمام پرداخت‌ها و دریافت‌ها و خریدها و فروش‌هایتان زیر نظر پروردگار باشد و عقل و خرد خداوندگار بر آن نظارت کند. خواهید دید که کسب شما از چه رونقی برخوردار خواهد شد.

۶- در هوای بد و طوفانی، هنگام سفر با هواپیما و یا کشتی، خود را به خدا و عشق و مهر او بسپارید و یقین بدانید که سالم به مقصد خواهید رسید.

۷- با خلوص کامل به دنیای سکون و سکوت باطنی گام بردارید تا آنچه را خواسته‌اید به دست آورید و نعمت‌های آسمانی و برکت‌های زمینی را دریافت نمایید.

۸- حضور خدا را در هنگام بیماری‌ها و سختی‌ها و تنگدستی‌ها با تمام وجود حس کنید تا در برابر هر حادثه سپر محافظی داشته باشید.

۹- این را بپذیرید که خدا هر پاسخی را می‌داند و در صورتی که با خدا یکی شوید شما نیز به هر پاسخی دست خواهید یافت.

۱۰- در سکوت درون است که خود را از ظواهر دنیوی و اصولاً از آنچه ذهن شما را به خود مشغول داشته، جدا خواهید ساخت و در عوض به نظاره و مکاشفه باطن خواهید پرداخت. در این صورت است که قدرت خدا پشتیبان شما خواهد شد و لذت اجابت دعای خود را حس خواهید کرد.

پایان